بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

در این آوان این کتاب که در مسلک و طریق شاهان غیور شلی و قانون مملو از شوره و
تدابیر مدبران پر از عقل و شعور نظیری ندارد و در انتظام امور ملکی و مالی دستور غیور معروف و مشهور یعنی

تاریخ سلاطین تیمور

مسمی به

تزک تیموری

۱۳۰۷ هجری

با اهتمام تام و سعی مالا کلام که با دشاید قاضی عبدالکریم و قاضی رحمت الله صاحبان به صحت
تام برائی افاده خاص و عام این نسخه کیمیا صفت را بخط خوب و طرز مرغوب ترتیب داده

در مطبع نامی فتح الکریم واقع بمبئی طبع نمود

۱۵۰۰ — ۲۹ شعبان المعظم سنه ۱۳۰۷ — ول

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نقد جان نقد دل اگر بدہند
در بہایش ہنوز کم باشد

بعد حمد و صلوة مژدۂ تازه وخوشنودی بی اندازه گوش گذار میکنم که چون نتیجۂ
شکر و سپاس و ماحصل تحصیل علم و قیاس بی وسیلۂ فراست و کیاست که افضل
ترین وسیلۂ خداشناسی و حق رسی است حصول و وصول محال حتّی که عقل کامل رہبر
و خرد شامل نور بصر نباشد ندرت قدرت و نکات آلہیات ہرگز روشن
و مبرہن نگردد فہمانیدن و شنوانیدن اینہاکار تنفسی نیست کتبہای ہر علم موجود
و عالم ہر کسب و کمال نامفقود علی الخصوص جواہر زواہر قانون تیمور دُرّ غرر
دستور پسندیده شاہان غیور مطبوعہ سنہ ۱۲۸۳ھ مطبع (کلارڈن لنڈن)
از رشتۂ طبع گسستہ مفقود و معدوم شده بود و جوہریان کیسۂ امید تہی
بردوش ہمّت انداختہ ہر جانب جویان و پویان میگشتند لہذا متوقع اجر
عظیم (قاضی عبدالکریم) و خیرخواه خلق اللہ (قاضی رحمت اللّٰہ
از علوی ہمّتی و سعی بلیغ نسخہ مطبوعہ سنہ مذکور الصدر که اسم گرامی
تزوک تیمور) است و شبیہ نام نامی صاحبش بر صفحۂ آینده مسطور حصول
نموده در سنہ ۱۳۰۷ ہجری بخط خوب و طرز مرغوب مع قواعد و شبیہ صف آرای
نقل مطابق اصل ترتیب داده در مطبع فیض منبع (فتح الکریم) واقعۂ (بمبئی)
بار اوّل برفاه خاص و عام بلباس طبع محلّی ساختند صحّحہ محمد احسان الٰہی

شبیہ



شبیه امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

TIMOUR.

مقالت اول

فی تدبیرات و کنکاشها

تزوک

و کنکاش امور ملک گیری و جهانداری و لشکر شکنی و دشمن را بدام
(با خود مشورت کردن)
آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن
بمیان دوستان و دشمنان چنین کردم

که پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت چهار
امر را بدست بگیر یعنی کنکاش و مشورت و حزم و احتیاط
(با خود مشورت کردن)
که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است
جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی
و ندامت بار آورد پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت خود را

بمشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر نادم و پشیمان نگردی

و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یک حصه تغافل و تجاہل بعد از تعارف و از کار کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر میشود والسلام

و گویا این مکتوب ہادی بود که مرا راه نمود و ظاہر ساخت که در امور سلطنت نُه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و
شورت نمودن

یک حصه شمشیر

که گفته اند به تدبیری ملکہا توان گشاد و فوجہا توان شکست که به شمشیر ہای لشکرہا میسر نشود

و بتجربهٔ من رسید که یک مرد کاردیدهٔ شجاع مردانهٔ صاحب عزم و تدبیر و حزم بہتر از ہزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یک مرد کاردیده ہزار ہزار مرد را کارفرماید

و بتجربهٔ من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری

لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتائید

و تدبیر است

چنانچه من با دو صد و چهل و سه کس از روی کنکاش (مشورت) و تدبیر

بر سر قلعهٔ قرشی (نام شهریست) که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار سوار در

قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آمدم و بتائید تنکری (نام خدای تعالی مغولی است) تعالی و تدبیر

درست قلعهٔ قرشی را مسخر گردانیدم

و با دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا در قلعه

قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تائید ایزدی کردم و از روی تدبیر

و احتیاط از قلعه برآمدم و مرتبه بمرتبه جنگ کردم و با این دو صد و

چهل و سه کس دوازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ

راه تعاقب ایشان نمودم

و بتجربهٔ من رسید که رائی و تدبیر و کنکاش (مشورت کردن) با مردی دانا دل

هوشیار می آید اگرچه تمشیت کارها در پردهٔ تقدیر مستور است

لیکن بر سنت سنیهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم هر کاری که کردم بمشاورت کردم
و چون ارباب رای و کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر
کردن و ناکردن کارها که در پیش بود پرسش مینمودم و چون سخنان
ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع
و ضرر آنرا بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر اعتبار
میدیدم و هر کاریکه در آن دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاریکه
یک خطر داشت اختیار می نمودم
چنانچه من به تغلق تیمورخان صلاح دادم در وقتی که امرای
وی در دشت جته علم مخالفت برافراختند از من کنکاش خواست
نام جائی است
و بوی گفتم که اگر فوج بدفع و رفع ایشان بفرستی دو خطر متصورست
و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرد و متوجه
مشورت
دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم
و در جمیع کارها مشاورت بکار بردم و در انصرام آن کار تدبیر

درست میکردم و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر و عزم درست و حزم و احتیاط و پیش بینی و دور اندیشی با تمام میرسانیدم

و بتجربه بمن رسید که صاحب کنکاش جمعی توانند بود که از روی اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار بهیچ وجه نگذرند و اگر گویند نکنیم پیرامون آن کار نگردند

سورت گردن

و بتجربه بمن رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و ته دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه ته دلی می شنیدم در گوش و دل جای میدادم

و در هنگام لشکر کشیها از صلح و جنگ پرسش مینمودم و دلهای امرای خود را میجستم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح سخن میکردند منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله مینمودم و اگر از جنگ حرف میزدند نفع و فائدهٔ آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام

غالب در نفع بود همان را اختیار مینمودم

و هر کنکاشی (مشورت) که سپاه را دو دل میساخت از استماع آن احتراز میکردم

و هر صاحب کنکاش (مشورت) که مضطربانه کنکاش میگفت آن را گوش میکردم

و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد آن را می شنیدم

و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه مینمودم

و طرف صلاح و صواب آن را اختیار میکردم

چنانچه در وقتی که تغلق تیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان بعزم تسخیر

ماوراء النهر از آب خجند (نام شهریست در ترکستان) گذشت و یرلیغ (فرمان پادشاه) طلب بنام من و

امیر حاجی برلاس (نام طایفه) و امیر بایزید جلایر (نام طایفه) صادر ساخت و ایشان از من کنکاش

خواستند که با ایل و الوس (طایفه) خود بجانب خراسان برویم و یارقهٔ تغلق تیمور خان را

ببینیم من با ایشان کنکاش گفتم که در دیدن تغلق تیمور خان دو نفع است و

یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است و یک نفع ایشان کنکاش

مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن خراسان

و دیدن تغلق تیمور خان دو دله شدم

و درین امر از پیر خود کنکاش (مشورت) خواستم ایشان در جواب من نوشتند
که از خلیفهٔ چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که هرگاه آسمانها کمانها
گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان
هدف آن تیرها گردند و تیر انداز خدائی باشد جل جلاله آدمیان
بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند
پس ترا است که درین وقت در تغلق تیمور خان گریزی و تیر و کمان را از
دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم
و رفته تغلق تیمور خان را دیدم

لیکن در هر امری از امور که کنکاش (مشورت) بران قرار می یافت بقرآن
فال میکشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم

و چون دیدن تغلق تیمور خان به مصحف فال کشودم سورهٔ
یوسف علیه السلام بر آمد و بحکم قرآن مجید عمل کردم

مراد شیخ ابوبکر زین الدین تایبادی

کنکاش اول که در دیدن تغلق تیمور خان از مشرق دلم سر برزد
مشورت
این بود

که چون بمسامع من رسید که تغلق تیمور خان بیکچک و حاجی بیگ ارکنت و الغ تق تیمور کریت را با دیگر امرای جته سه فوج ساخته بتاخت و غارت مملکت ماوراء النهر تعیین نموده بودند افواج امرا
لقب
سه گانه در منزل خرار نام موضعی ست نزول نموده اند چون کنکاش دیدم که اول رفته
مشورت
امرا را بمال فریفته تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراء النهر عنان بکشند تا آنکه من رفته تغلق تیمور خان را به بینم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد و از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای تنگ بود و سیاوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود
پیشکش
و دست از تاخت و تاراج ماوراء النهر باز داشتند و من رفته تغلق تیمور خان را دیدم و دیدن مرا شگون گرفت و از من کنکاش خواست

وانچه از من شنیدند همه را پسندیده داشت

ودرینحال بمسامع تغلق تیمور خان رسید که امرای افواج سه گانه مبلغهای ساوری از اهالی ماوراء النهر گرفته اند و در ساعت آن
پیشکش
مبلغ را بر ایشان اطلاق کرد و تحصیلدار تعیین نمود و ایشانرا از رفتن ماوراء النهر منع کرد و ایشانرا معزول ساخت و حاجی محمود شاه یسوری را بجائی ایشان نصب کرد

وچون اینخبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند

ودرینحال باغلان خواجه که دیوان بیکی و امیر کنکاج خان بود برخوردند
بزرگ مشورت خانه
واورا هم از خود کرده بجانب جته روان شدند

وهمدرین وقت خبر رسید که امرائی تغلق تیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته اند خان مضطرب شد و از من
نام پرگنه ایست
کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد
مشورت کردن

وماوراء النهر را بمن گذاشت و درین باب یرلیغ و عهد نوشت

باغلان ... دیوان بیکی ...

یرلیغ بالفتح والضم فرمان پادشاه در جمت باشد مغولی است

ودوم

وتومان (ده هزار) امیر قراچار نویان را از ماوراء النهر بمن بازگذاشت و من بر
ولایت ماوراء النهر تا کنار آب جیحون فرمانفرما گشتم و این کنکاش (مشورت)
در ابتدای دولت و سلطنت من بود و بتجربه من رسید که یک
تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند

کنکاش (مشورت) دوم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود
که چون تغلق تیمور خان مرتبهٔ دیگر بر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید
ونقض عهد کرد وحکومت ماوراء النهر را از من گرفت و بالیاس
خواجه پسر خود سپرد و مرا سپهسالار و مشیر وی ساخت و عهد نامهٔ
قاجولی بهادر و قبل خان (جد چنگیز خان) را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان
سپهسالاری را قبول کردم

در شهور سنه ۷۶۲ هفتصد وشصت ودو که تغلق تیمور خان مرتبهٔ
دوم که بماوراء النهر لشکر کشید نامهٔ در باب طلب من فرستاد
و من هم استقبال کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراء النهر

به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت و چون مرا تیره یافت عهد نامهٔ قاجولی بهادر جد من و قبل خان را ظاهر ساخت
نام جد اعلی چنگیز خان
چون من آن عهد نامه را که بر صفحهٔ فولاد نقش کرده بودند که خانی بر اولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری باولاد قاجولی بهادر و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم بنابر وفائی عهد مخالفت ننمودم و سپهسالاری را قبول کردم

و چون ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراء النهر بسیار شد چنانچه هفتاد سید و سید زاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت بر اوزبکان غلبه کردم و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و اینمعنی سبب عناد امرائی الیاس خواجه و اوزبکان شد
طایفه از ترکان
و به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته است

وخان این اقرار است دانسته یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن
فرمان پادشاه

یرلیغ بدست من افتاد
فرمان پادشاه را گویند

وکشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر

کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را
طایفه

بخود متفق سازم و اول کسیکه دست متابعت بمن داد ایکو تیمور

بود و دوم امیر جاکو برلاس و دیگر بهادران از جان و دل اختیار

متابعت من نمودند

چون اهالی ماوراء النهر از داعیهٔ من آگاه شدند که اراده کرده اند

که بر اوزبکان خروج نمایم چون دلهائی ایشان از طایفهٔ ظالم اوزبکان
نام طایفه

منحرف شده بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراء النهر بمن متفق شدند

و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفه اوزبکیه نوشتند و بعضی امرأ

الوسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند
قبیله و جماعت

و صورت فتوی و عهدی که کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودند این است

که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیّت و علما و مشایخ و دیر اکرام
دیده ملقّب بر سلطنت قطب السلطنه امیر تیمور را ایّده الله نموده اند
که بمال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع طایفه اوزبکیّه که دست ظلم
و تعدّی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز
کرده اند کوشش نمایند

و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان
و عهد نمائیم از حول و قوّت الٰهی برآمده داخل حول و قوّت شیطان
باشیم

و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال
برافرازم و بر سر اوزبکان لشکر بکشیم و داد مظلومان از ظالمان بگیریم
لیکن بعضی مردم اراذل این راز را افشا کردند

و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابلهٔ و مقاتلهٔ
مشورت

اوزبکان اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراء النهر کوتاهی کنند پس
نام طایفه است
چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هرکس که بمن متفق
مشورت
باشد نزد من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبادرت
نمایم

چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من برنیامد

و دانستم که در کنکاش خود غلط نکرده ام

و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود

کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را بخود متفق
مشورت
سازم

و سوار شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند

که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را

نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان
نام طایفه
فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند

وچون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من بود وچون
خبر نهضت من در خوارزم بالیاس خواجه رسید به تکل بهادر حاکم خیوق (نام شهریست)
نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر
من آمد و من با شصت سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق
شده بود در رو بروشدم و بجنگ درآمدم و تا بجدی جنگ و کوشش
نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس
ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد

وچون خبر فتح من بمسامع الیاس خواجه و امراء جته (ناحیه) رسید باهم
گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است
و این فتح را بر خود شگون گرفتم و چشم اوزبکان از من تیره شد

کنکاش (مشورت) سیوم که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود
که در آن وقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت
من از هم گسیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس

سوار

سوار بودند و سه پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند و همشیرهٔ امیر حسین
که حرم محترم من بود وی را با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در
صحرای خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان
شب آن سه نفر خراسانی بیوفا سه اسپ را گرفته و سوار شده گریختند
و در میان هفت کس چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد
لیکن قوی دل بودم و افشای خطا نکردم

و از سر آنجا روان شدم و درین وقت علی بیک چون
غربانی بر سر من آمد و مرا برده در خانهٔ پر از کیک محبوس ساخت
و نگاهبانان بر من تعیین نمود و شصت و دو روز مرا در قید نگاه داشت
و خود بخود کنکاش کردم و بتائید الهی مؤید شده بقوت بازوی
جلادت شمشیری از نگاهبانان گشیده بر ایشان حمله آوردم و نگاهبانان
روی بگریز نهادند و من پیش علی بیک رفته ایستادم و وی از
عمل ناشایستهٔ خود که مرا مقید ساخته بود شرمنده و منفعل شد و عذر خواست

واسپان ویراق مرا حاضر آورد و یک اسپ لاغر و یک
اشتر ناتوان آورده بمن پیشکش نمود و ارمغان که برادرش محمد بیگ
بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پارهٔ نگاهداشت و مرا رخصت
نمود و بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر
من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی رسیدم و در خانه نزول
نمودم و جمعی از ترکمانان که دران موضع میبودند اغزی گفته بر من
حمله آوردند و من همشیرهٔ امیر حسین را در خانهٔ مضبوط ساختم
و بذات خود بران جماعه حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمد
نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد بر آورد که امیر
تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من ویرا تسلی
کردم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود
ملازم من شد

کنکاش چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود
مشورت کردن

که چون شصت سوار نزد من جمع آمدند بخود کنکاش کردم که اگر در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوزبکان فرستند و صلاح حال خود در این دیدم که ازان موضع برآیم و در صحرائی که از معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید

و ازان موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه سنجری حاکم ماخان بایکصد سوار نزد من آمد و اسپان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز بمن ملحق گشتند و قریب دوصد نفر سوار و پیاده دران صحرا با من همراه گشت

و درین وقت مبارکشاه و سیّد حسن و سیّد ضیاء الدین بمن عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و ولایتی جهت بودن مسخّر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطرم این کنکاش رسیده

که متوجه طرف سمرقند شویم و شمایان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازم و خود بحوالی سمرقند رفته و بمیان ایل و الوسات در آمده ایشان را با خود متفق سازم و لشکری جمع ساخته شمایان را طلبداشته بالشکر جته و الیاس خواجه در افتم و مملکت ماوراء النهر را مسخر سازم ایشان همگی این کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و درین عزیمت فاتحه خوانده روان شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همشیرهٔ امیر حسین را بهمانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم

و تمو که قوچین با پانزده سوار آمده در راه بمن ملحق شد و راز خود را با وی گفته وی را نزد مبارکشاه فرستادم و خود میان الوسات در آمده قریب دو هزار کس را با خود متفق ساختم که هر گاه در سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند

و شب پنهانی داخل شهر سمرقند شدم و بخانهٔ قتلغ ترکان آغا خواهر

کلان خود رفته نزول نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و
هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من
اطلاع نمودند و نزدیک بود که سر من فاش شود ناچار با پنجاه سوار
که در شهر با من بودند شب از سمرقند بر آمده بطرف خوارزم متوجه شدم
و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند اسپ
از گلهٔ ترکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم
و آمده در موضع ایچغی در کنار آب آمویه در زمین پست و
بلند نزول نمودم و در همین جای اهل حرم و مبارکشاه و سید حسن و جماعهٔ را
که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواجه
اغلان و بهرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب
هزار سوار نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود کنکاش کرده روانهٔ
باختر زمین و قندهار شدم و آن مملکت را مسخر گردانیدم

کنکاش پنجم که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون بجانب باختر زمین و قندهار روان شدم بکنار آب
هیرمن رسیدم و نزول نمودم و یورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمار
داری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم

و درین وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند
و قریب بهزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شد و ولایت
گرمسیر مسخر من گشت

و درین وقت کنکاش کردم که بر ولایت سیستان ترکتاز
آورم و چون خبر بوالی سیستان رسید ارمغان و ساوری فرستاد
و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت
قلعه متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه
شود شش ماهه علوفهٔ سپاه را برسانم

و کنکاش درین دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف
دارم و از هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بود پنج قلعه را

جبراً و قهراً گرفتیم درد دل والی سیستان بهراس راه یافت و دشمنان خود را
باخود دوست گردد و باخود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک
مشورت
اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه
و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند

وچون دیدم که والی سیستان بعهد خود وفا ننمود ناچار شدم و سر
راه برایشان گرفته قتال وجدال نمودم و تیری آمد و بر بازوی من
خورد و نیز یک تیر دیگر بر پای من رسید آخر برایشان ظفر یافتم
وچون آب وهوای آنملک را بمزاج خود موافق ندیدم برخاسته
به گرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای
من به شد

کنکاش ششم که در وقت خروج خود کردم این بود
مشورت کردن باخود
که چون گرمسیر مسخر من گردید و زخمهای من به شد کنکاش درین
دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم وجمعیت کرده

بتسخیر ملک ماوراء النهر متوجه شوم و چون برین کنکاش عزیمت بستم سوار
شدم و همگی چهل سوار با من بودند تا همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده
بودند و تنکری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی
زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود گفتم
الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا بمن مطیع ساخته
و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه
صدّیق برلاس از اولاد ایلدرین قراچار نویان که بطلب من سرگردان
میگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را اشکون گرفتم
و درین ایّام بگوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میرفتیم
و در اثنای راه دیدم که فوجی بر پشتهٔ ایستاده و ساعت بساعت
زیاده میشدند و ایستاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان
بآنجماعت رسیده خبر آوردند که فراخجی بهادر نوکر قدیم امیر است
که با صد سوار از لشکر جته جدا شده و بطلب امیر سرگردان میگردد

من سجدهٔ شکر شکری تعالی بجا آوردم و امر باحضار قرایجی کردم وی آمده زانو زده پای مرا بوسه داد و من وی را تسلّی نمودم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و متوجه درّهٔ ارصف شدم
و بدرهٔ ارصف رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا و من رفته بر آن بلندی جای گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند
و من آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح بدمید بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از شکری تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد
هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان

چه مردمند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که
بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب
امیر میگردیم و اینک ویرا نمی یابیم و من بدیشان گفتم که من هم یکی از
نوکران امیرم چه نیست که شما را راهبری کرده بامیر برسانم و یکی از
ایشان اسپ خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم
که ما را بامیر تیمور رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیدند و حکم
باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اوّل تغلق خواجه
برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدّین بود و سردار فوج
سیوم توبک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بجوید شده
از اسپان خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند
من هم از اسب فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و مندیل خود را
بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود
بر کمر امیر سیف الدّین بستم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر پوشانیدم

وایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادیم

جا و مکان — ضیافت

و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خوردی از من جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا ملازمت نمود و عذر خواست و من و یرا در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم و آنقدر مهربانی کردم که از خجالت بر آمد

کنکاش بفتم که در ایّام خروج خود کردم این بود

شورت

که چون سپاه لشکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم و چنین کنکاش کردم که اوّل قلعهٔ الاجور اکه از جانب الیاس خواجه منگلی بوغا سلدوز در آن قلعه میبود مسخر سازم و جای نگاه داشتن بار و بنه ایل خود گردانم و باین عزیمت روانه قلعهٔ الاجو شدم

ملاحظه — طایفه — اسباب

و شیر بهرام باوی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته منکلی بوغا را ایل کرده‌ام
مطلع

و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغا اظهار میکند چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و مروت دور است که من با میر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم و در دادن قلعه اهمال نمود
مطلع

لیکن این قدر شد که از خبر توجه من واهمه در دل وی جای کرد و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم دولان جاون که در قلعه باوی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من انسلاک داشتند آمده بمن ملحق گشتند
طایفه

و بموضع دره صوف رسیدم و درین وقت املس پسر تومن بهادر که بحوالی بلخ به جهت تاخت آمده بود خبر رسیدن مرا شنید و با دو صد سوار آمده ملازمت نمود من وی را تسلی داده مستمال ساختم

واز همین جا تموکه بهادر را با سه سوار فرستادم که از آب ترمذ
گذشته خبر لشکر جته (طایفه است) بیاورد و از اراده و کنگاش (مشورت) ایشان خود را آگاه
سازد

تموکه بعد از چهار روز آمده خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ
رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت
بجانب دره گز معطوف داشتم و کنگاش (مشورت مخفی) درین دیدم که رفته در دره
گز اقامت نمایم و قابو یافته بر سر لشکر جته ترکتاز آورم

و چون بدره گز در آمدم و در میدان ایلچی (پیغام رسنده) بوغا کنار آب جیحون (نام رود خانه)
نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده ام و
افواج خود را بر سر من بتعیین نمود

و درین وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر
جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندوکه برلاس که در لشکر جته
بودند از امرای جته رو گردان (طایفه را گویند) شده و با لشکر خود جدا گردیده بترمذ کهنه

رسیده اند و تولان بوغا را که نزد من فرستاده بود نیز رسیده ملازمت نمود و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت میرسند و آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم و بر من کنکاش گفتند که شب بر لشکر جته شبخون باید برد چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده می آید من افواج خود را تزوک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود و کنکاش درین دیدم که مخالفان را بحرف و حکایت نگاهدارم و آتش سوزش ایشان را بآب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بخود رام سازم

نام طایفه ایست

قاعده

شورت

و با سردار لشکر جته که امیر ابو سعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت وی کرده بر جنگ قرار دادند و آتش غیرت من هم شعله کشید و افواج خود را تزوک کردم

کنکاش هشتم که در شکست دادن لشکر جته کردم این بود

نظم و قاعده

شورت کردن

که با خود گفتم اگر با لشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیارند مبادا
چشم زخمی بلشکر من برسد درینحال غیرت گریبان گیر من شد و گفت که چون
بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبهٔ سلطنت همین است که
بر جنگ عازم گردی یا مظفر و منصور شوی و یا کشته گردی

چون برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده راه جنگ
میطلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعه
بدفعه افواج هفتگانه خود را بر ایشان کشاده دهم و چون نایرهٔ قتال
و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول بکنانهٔ کمان در آمده تیرباران
نمایند

و افواج شقاول و چپاول را امر کردم بچپقولش در آیند و خود با
غارت
افواج جرانغار و برانغار بحرکت در آمدم و در حملهٔ اول و دوم فوج امیر
یمین و یسار
ابوسعید که امیر الامرای لشکر جته بود بر داشتم

درین حال حیدر اندخودی و منکلی بوغا بمبارزت پیش آمدند من

خود بایشان روبرو شدم و در حملهٔ اوّل ایشان را نیز متفرق ساختم
و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرّق و پراکنده شدند

۹ کنکاش نهم که در قوام سلطنت خود کردم این بود

که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در
توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بداد و دهش فرمان فرما گردم
کنکاش استقامت سلطنت خود را درین یافتم که خزانه که فراهم
آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اوّل قلعه قهلقه را
مسخّر گردانم

چون لشکر خود را تغار داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون
آذوقه قاعده
رسیدم و از گذر ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قهلقه فرستادم
و در کنار آب جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان بودم
چون خبر من بالیاس خواجه رسید الچون بهادر برادر بیکچک را
با افواج گران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب

رفته بودند و از ایشان گذشته و شب شب آمده بر سر من شبخون آورد

ورمینی که دران نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب

داشت چند خیمه که بیرون جزیره بودند بتاراج لشکر جته رفتند

و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند

و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم

چون چشم غنیم رسیده بود و بجنگ مبادرت نمودند

و من تا ده روز دران جزیره اقامت نمودم و بعد ازان از

جزیره بر آمده در کنار آب آنجو قهار ده تا مدت یکماه در برابر لشکر

جته نشستیم تا انکه غنیم هراس یافته (نوعی از چادر) مراجعت کرد و من از آب گذشته

در منزل ایشان فرود آمدم و فوجی بتعاقب ایشان فرستادم

۱۰ کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود کردم این بود

که چون لشکر جته را شکست دادم (مشورت با خود کردن) صلاح کار خود درین دیدم که

رفته ولایت بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود در رواج دهم

واز کنار آب کوچ کرده در موضع خلم نزول نمودم

وامیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که همشیرهٔ وی درخانه من بود آمده

باهم ملاقات نمودیم وطویهای دادیم وکنکاش درین یافتیم که روانهٔ

بدخشان شوم چون بقندز رسیدم درآن موضع اقامت نمودم تا

آنکه سرداران ایل یورلدای جمع آمده بمن پیوستند وبهریک خلعتی

داده تسلی نمودم

چون خبر آراستگی فوج من بشاهان بدخشان رسید مستعد

جنگ شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده تا ایشان

لشکرهای خودرا جمع سازند ایشانرا درهم شکنم وایلغار کرده خودرا

بطالقان رسانیدم

چون خبر رسیدن من بطالقان بمسامع شاهان رسید ازراه

مصالحه درآمده ملازمت کردند من ازکنکاش خود راضی شدم

ودیدم که غلط نکرده بودم وسلطنت من در ولایت بدخشان رواج

یافت واکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند

۱۱ کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود

مشورت باخود کردن

که چون شاهان بدخشان باطاعت من درآمدند متوجه ختلان شدم

چون بمملکت ختلان درآمدم بولاد بوغا وشیر بهرام از بدسلوکی

امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند

طایفه

ومن رفته در جلگای دشت کولک اقامت نمودم وجاسوسان

مکان

تعیین کردم که رفته از لشکر جته والیاس خواجه خبر آورند

وجاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اول

ایشان کوج تیمور پسر بیکچک است ودوم ایشان تیمور نوبکان

است وساریق بهادر وشنکوم وتغلق خواجه برادر حاجی بیک

با بیست هزار سوار از موضع خلاتی تا پل سنگین نزول نموده اند

وایلچی نزد من فرستادند که احوال مرا ولشکر مرا بخاطر آورند

من لشکر خود را دوباره بنظر ایلچی درآوردم وایلچی را رخصت دادم

و کنکاش خود را درین یافتم که متعاقب ایلچی روان شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش چنین دیدم که به بعضی مروّت نمایم و به بعضی مدارا کنم و گروهی را بمال فریفته سازم و جمعی را بسخن و قول و عهد تسلّی دهم

درینحال خبر رسید که تغلق سُلدوز و کیخسرو که از نوکران من بودند شش هزار سوار جته سر کرده بر سر من می آورند چون اینخبر بمسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند لیکن امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدّین را بخود یافتم

۱۲ کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود

مشورت با خود نمودن

که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدّین را بخلوت طلبداشته خواستم ایشان را بخود متفق گردانم چون با ایشان خلوت کردم سخن به ایشان این بود که ایشان را شریک دولت خود ساختم تا بر غنیمت خود راسخ شدند

وطایفه

وطایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیک را بخلوت طلبیده
جداگانه صحبت داشته آنهائیکه حریص وطماع بودند بمال ومنال فریفته
ساختم وگروهی راکه نظر بر جاه ومنصب ومملکت داشتند آنچه از
ملک وولایت مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم وهمه را
درمیانه امید وبیم نگاه داشتم واز برای هریکی کوتلی تعیین کردم
وسایر سپاه را به لقمه وخرقه امیدوار گردانیدم وبشیرین
زبانی وگشاده روئی ایشان را فریفته خود ساختم ودعده ها ایشانرا
یکی بده بازنموده خوشدل گردانیدم تا آنکه موافق ومنافق بیکبار با من
متفق گشتند وعهد بستند که با من درموافقت وجانسپاری
بتقصیر راضی نشوند

چون خاطرم از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم
ودر دفع ایشان وروش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار
برم وتا ایشان را خبر شود برایشان ترکتاز آوردم

درین باب بقرآن مجید فال گشادم این آیهٔ کریمه بفال آمد

کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ

وچون این بشارت یافتم لشکر خود را تزوک (قاعده) کرده وهفت فوج مرتب ساخته روان شدم بروقت صبح برسر تغلق سلدوز و کیخسرو که هراول شده می آمدند رسیدم ودرحملهٔ دوّم ایشان را مقهور ساختیم وتا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم

چون شب درآمد بسر زمینی که رسیده بودم نزول نمودم باخود کنکاش (مشورت کردن) کردم که میدان جنگ افسرده نگردانم وگرم گرم بسر لشکر الیاس خواجه که قریب بسی هزار ند ترکتاز آورم

وکنکاش (مشورت کردن) کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که درعلاج آن محتاج کومک گردم با آنکه امیرحسین درعقب منزل داشت لیکن من خود را بمددی محتاج نگردانیدم وبکنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم

۱۴ کنکاش سیزدهم که در شکست دادن لشکر جته و الیاس خواجه ۱۴
نمودم این بود

که اوّل لشکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره مقید و معطل نگاهدارم بدین جهت امیر مؤید ارلات طایفه و اوچ قرابهادر و امیر موسی را با دو هزار سوار بر سر پل رد بروی الیاس خواجه نگاهداشتم

و من خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری برافروزند

و چون آتشها بنظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی در سر پل سنگین دیدند مضطرب شدند و آنشب را لشکر الیاس خواجه بحاضرباش بگذرانیدند

و من در آنشب ببالای کوه بعجز و نیاز بدرگاه تنگری تعالی خدای تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و اصحابه و سلّم میفرستادم

و در میان خواب و بیداری آوازی بمسامع من رسید که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست ٭ چون صبح صادق طلوع کرد نماز بجماعت ادا کردم

و درینوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امراء سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بخود کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر مشورت نمودن باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود

چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بمیدان در آورند و جنگ اندازند

و امرای هراول را که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند وی ایشانرا سرزنش کرده بود

درینوقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده ام

و از کوه بیرون نمی آییم بالضّروره برگشته بر سر من تاخت آوردند و من کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را تزوک سازم و بجنگ درآیم چون لشکر جته آمده بدامن کوه درآمدند و معطّل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفانرا بشبه تیر گرفتند و بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد و دیدند که کاری نتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من دران شب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان شبخون آورم چون این کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان شبخون آوردم

و تا لشکر جته خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرّق ساختند و در چپقولش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار گفتند و گریزان شدند و من خود را بالیاس خواجه

رسانیده یول بولش گفتم وچون آواز من بمسامع الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد و لشکریان وی بر گشتند و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چپقولیش بود و ترکشها خالی شد و غنیم جنگ در گریز میکردند تا آنکه در چهار فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته حال رفته نزول نمودند و من هم از تعاقب ایشان عنان باز کشیدم و در همان سرزمین فرود آمدم

چون لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت نمودند و من سپاه خود را بر دور از روی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات و مجادلات مینمودم تا آنکه الیاس خواجه از روی اضطرار از آب خجند گذشت و من هم تعاقب ایشان را گذاشته مظفر و منصور بماوراء النهر مراجعت نمودم

و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها این بود که امرای که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند

و هر یک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود گردانیدم

اوّل امیر حسین نبیره امیر قزغن که در ماوراء النهر علم سلطنت

برافراخته بود ویرا شریک دولت خود خواندم و بوی مدارا

کردم و وی اگرچه ظاهر بمن اظهار دوستی میکرد امّا همیشه در مقام

نفاق و حسد با من میبود

و میخواست که خود بر تخت سلطنت ماوراء النهر متمکن شود

و چون بر وی اعتماد نداشتم ویرا بمزار خواجه شمس الدین برده بردو سه

خود قسم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند

و سه مرتبه دیگر قسم به مصحف مجید در باب دوستی من خورد

و چون آخر نقض عهد کرد نقض عهد ویرا بمن گرفتار ساخت

و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلانی میدانست

و وی را استمالت دادم و با هفت قشون ایل و مطیع خود گردانیدم

و ملازم خود ساختم و بهر یک از امرای قشونات مذکور و لایتی

ارزانی داشتم

وشیر بهرام که جدا شده بالوس خود رفته بود و در مقام تمرد میبود
ویرا استمالت داده طلب نمودم و وی باالوس [طایفه] خود آمده اطاعت
مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی ارزانی داشتم

وچون میانهٔ من و امیر حسین خویشی بود من هرچند مروت و
مدارا کردم دوست من نشد تا آنکه ولایت بلخ وحصار شادمان را
از من گرفت ومن هم بخاطر همشیرهٔ وی که در خانهٔ من بود مضایقه
نکردم وچندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت
بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و
مکر وفریب با من میبود تا آنکه کنکاش کار وی چنین کردم که بضرب
شمشیر وی را مطیع فرمایم

وچون بر ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراء النهر
از خس وخاشاک وجود اوزبکان پاک ساختم بعضی از امرای

اولوسات سر باطاعت من فرود نیاوردند و هر یک با قبایل
خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند
که چون همه شریک دولت اند ایشانرا نیز شریک دولت
باید دانست لیکن سخنان ایشان در غیرت سلطنت اثری کرد
بخود کنکاش کردم که چون خدا یکست و لاشریک است
پس کدخدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید که یکی باشد
درین وقت بابا علی شاه نزد من آمده گفت تیمور تنکری
تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم بفساد
انجامد و من بسخن وی هدایت یافتم
و بقرآن مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه بفال آمد که
اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و این فال را شگون گرفتم
و در مطیع ساختن امرای که خود را شریک دولت و سلطنت
میدانستند کنکاشها کردم

و اوّل بمنزل و یورت امیر حاجی برلاس رفته ویرا بخود متفق ساختم

و امیر شیخ محمّد پسر بایان سلدوز چون همیشه بشراب و خمر مشغول بود آخر شراب ویرا کلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود ولایت اورا بتصرف درآوردم

و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت کردم امّا در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بوی خروج کرده و گرفتار ساخته نزد من آوردند و من ویرا بنواختم و شرمنده ساختم

و ایلچی بوغا سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طالب تختگاه جدّ خود را امیر قرغن مینمود بوی در انداختم

و محمّد خواجه اپردی که از اویماق تایمن بود ولایت شیرغانات را

متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی دادم و ویرا نوکر خود ساختم

وشهان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف شده رایت مخالفت من برافراخته بودند با هریک از ایشان سازکاری کردم تا بیکدیگر درافتادند و بمن رجوع آوردند

وکیخسرو والجایتو بردی ولایت ختلان و ازهنک را متصرف شده بودند و بکیخسرو مدد فرستادم تا رفته ولایت الجایتو بردیرا متصرف شد والجایتو بمن پناه آورد

وامیر خضر یسوری ولایت تاشکند را باتفاق احشام یسوری متصرف شده بود والجایتو بردی وکیخسرو را بیکدیگر آشتی دادم وجماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام یسوریرا تاخت وتالان غارت کردند وامیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد

چون ولایت ماوراء النهر را از هرج و مرج پاک ساختم افواج

قاهرهٔ من قوت تمام یافت و الوس برلاس نامدار شد و قشونات و جمع لشکر
تومانات جغتای از همت من بلند آوازه گردید
عدد ده
و بر جمیع ایل و قشونات و تومانات و احشام فرمان فرما گشتم
لیکن بعضی قلعهاء ماوراء النهر در تصرف امیر حسین بود حکم من در
آنجا جاری نبود
و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش
بحرکت در آمد و علم مخالفت برافراخت و نقض عهد نمود من بجانب
وی بسیار رفتم و او هیچ بطرف من نیامد و بلطایف الحیل قلعهٔ قرشی را
از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعهٔ قرشی تعین کرد
و پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من در آمد
و ازین جهة غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعهٔ قرشی را
از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را
مسخر گردانم من کنکاش گرفتن قلعهٔ قرشی را چنین کردم
تورت نمودن

که اگر خواهم که بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد در
جنگ چند خطر بخاطر من خطور کرد جنگ را طرح کردم

و کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر
قلعه داران جمع شود و انگاه برگشته ایلغار کنم و شبخون بقلعه برده مسخر
(بتعجیل از جای بجا رفتن)
گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم

چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان
آمده بود و بجانب قرشی میرفت و قافله سالار آن کاروان ارمغانی
(تعارف)
بمن آورد من از احوال امرای خراسان ازوی پرسش کردم و رفتن
خود را بولایت خراسان بوی اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم

و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام
نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند
که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت

چون این خبر بامیر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند

ورحل اقامت انداخته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند

چون اینخبر بمسامع من رسید از لشکر خود دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کارکرده آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب و یکروز مقام کردم و ازانجا ایلغار کرده دریک فرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم

بتعجیل این
و فرمودم که چند نردبان ریسمانها باهم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاکو زانو زده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرور است درینوقت بخاطرم رسید که تا رسیدن بهادران خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم

و چهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعهٔ قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و بشره و عبدالله که خانه زاد بچگان من بودند همراه گرفته و چون بکنار

خندق

خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آبست و نظر بر اطراف کردم
و ترناوی که آب از ان بقلعه میرفت و بر روی خندق انداخته
راه آب
بودند بنظرم در آمد

و اسپ را به بشّر سپرده و از بالای ترناو از خندق گذشته
بخاک ریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم و دستی
بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند

و دروازه را بپشت در بخاک و گل انباشته اند و اطراف
دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت
دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم

و فوجی که در عقب مانده بود با نردبانها رسیدند و همگی مسلّح
شده و نردبانها را برداشتند و رو بقلعه آوردم و از خندق بر
روی ترناو گذشتند و زینها گذاشته بدیوار قلعه بر آمدند چون
چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان گذاشته

بقلعه درآمدم و کرنا و برغو کشیدند و بتوفیق تنکری (خدای تعالی) تعالی قلعه را
مسخّر گردانیدم

چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب
درآمد و میخواست که در لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود آورد

کنکاش (مشورت نمودن) خلاص خود از مکر و خدعه امیر حسین که میخواست مرا
دستگیر سازد چنین کردم

که چون امیر حسین مصحفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز
دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد
و گفته فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و
اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون ویرا
مسلمان میدانستم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد
و پیغام داد که اگر خان شود که در تنگ چکچک بایکدیگر ملاقات
نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود

و مقصدش این بود که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم
که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنابر تعظیم مصحف قرار
دادم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنکاش کردم که اول جمعی
از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی و حواشی در چکچک پنهان
سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم

و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم
که از ارادهٔ امیر حسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان
من بود مرا بر ارادهٔ امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین اورا القبل
آورده و با هزار سوار بر سر من روان شد

در آن وقت من در سر درهٔ فرود آمده بودم که این خبر بمن رسید
و تزوک فوج خود کردم و در بیخال طلائیه لشکر امیر حسین نمودار شد
و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین
خود نمی آید چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج بگرفتن شما

تعیّن نموده

و من مستعد شدم و همگی با من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا
آنکه فوج امیر حسین بدره در آمد و بمردمی که پیش از خود فرستاده بودم
امر کردم که راه برگشتن ایشانرا بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم
و مخالفان را دران دره درمیان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم
خود را جمع ساخته و تزوک نموده روانه قرشی شدم و بتجربه من رسید
که دوست در همه جا بکار میآید

و با میر حسین مضمون این بیت بترکی نوشتم

صبا بگوی بآن یار دام مکر نهند	که مکر باز نگردد مگر به مکر کنند

چون پیغام من با میر حسین رسید خجل و منفعل شد و عذر خواست و من
دیگر بوی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته نشدم

کنکاش (مشورت کردن) در پاک ساختن توران زمین از بقیة السیف
طایفه اوزبک چنین کردم

که چون لشکر جتّه و الیاس خواجه را از ماوراء النهر برآوردم

وازآب خجند گذرانیدم بعضی افواج اوزبکان در قلعه های ماوراءالنهر

مستحکم بودند وچون خواستم که افواج برایشان تعین کنم وبخاطرم خطور

کرد که مبادا کار بدور و دراز بکشد

درآنوقت خبر بمن رسید که اوزبکان در قلعها قایم شده اند

وصلاح دران ندیدم که افواج خودرا برایشان تعین نمایم ویرلیغی از

جانب الیاس خواجه نوشتم و باوزبکی دادم وفوجی همراه وی کردم

وامر نمودم که خودرا نمودار سازند و گرد وغبار برانگیزند

وچون یرلیغ طلب الیاس خواجه بایشان رسید گرد وغبار

افواج را دیدند شب بشب قلعه هارا خالی ساخته بدر رفتند وساحت
(فرمان پادشاه)

ماوراءالنهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک

شد وآن مملکت مسخّر من گشت

ومن صلهٔ رحم نگاه داشته ولایت بلخ وحصار شادمان را

با امیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست و قصد استیصال من کرد و من کنکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بحرکت در آمد و آزارها بمن و همشیره اش که در خانهٔ من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها بمصاف من بر آمد و هر مرتبه شکست یافت

چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا مستاصل گرداند در آنوقت امرای وی از بدسلوکی که بایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را هموچی تقبل آورد و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد

چون امرای وی در مقام نفاق بودند و وی ایشان را از اهل وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خطهٔ بلخ پیشخانه بیرون کشید و این خبر بمن آوردند و قابوی خود در این دیدم که تا امیر حسین

بحرکت درآید خود در ابر سروی برسانم

و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه افواج قاهره

از اطراف و جوانب آمده جمع شدند بحوالی خطهٔ بلخ رسیده نزول نمودم

و امیر حسین بمدافعه و مقاتله برآمد و صرفه نبرد و بقلعه درآمده متحصن

شد و آمد برسرش آنچه آمد

در باب ایل ساختن آنها که با من بدیها کرده از من متوهم

مطلع نمودن

بودند و نظر بر بدیهای خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را

خواهم کشت چنین کنکاش کردم

مشورت نمودن

که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای

وی بر من گمان کردند که ایشان را خواهم کشت اگرچه من در مقام

کشتن ایشان بودم امّا چون سپاهی بودند کنکاش در این دیدم

که ایشان را استمال ساخته بکارهای سپاهگری تعین نمایم

و امیر الامراء وی که در بدخشانات حاکم بود و بارها با من

رو برو شده و شمشیر بازده بود و چون شنید که امیر حسین بقتل رسید از
سیاست من ترسید و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگرفتن وی
تعین میکردم لایق نمی بود

و در کار وی تغافل کردم و کنکاش درین دیدم که در مجالس
مشورت یعنی
و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آن که
دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت و عنایت
است و وی بمن عرضه داشت کرده تکیه بر عنایت و مروت
من نمود و پناه بمن آورد

کنکاشی که در تسخیر دار الملک خراسان کردم این بود
که چون ولایت بلخ و حصار شادمان و بدخشانات مسخر من شد و
امیر حسین مقتول گردید خبران بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید
و بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمد و میخواست که
خود را استحکام دهد

کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت

اندازم و ازین جهت عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم

و بعد از آن نامه پیر من بمن رسید که ملک غیاث الدّین بظلم و

جور مشغول است

و چون از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدّین

بخاطر جمع نشسته بود کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از

طرف من جمع گشت باید که بر ایشان ترکتاز آورم (غورت مغفول)

و از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ایلغار

کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدّین را در خواب (بتعجیل راندن)

غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر هرات بر آمد و خزاین و دفاین

و مملکت خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مسخّر من گردیده

و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند

و کنکاش دیگر که در تسخیر ممالک سیستان و قندهار و افغانستان

کردم اینست که چون مملکت خراسان مسخر در آمد امرای من کنکاش
گفتند که افواج به تسخیر این سه ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر
با افواج کار میسر نشود ناچار مرا عنان عزیمت بدان صوب معطوف
باید داشت و اینک مرا کار بسیاری در پیش است

کنکاش درین دیدم که یرلیغهای استمالت بحکام آن دیار
(فرمان پادشاه)
بنویسم با این مضمون که اگر بمن در آیید بر آیید و اگر در افتید
بر افتید و آنچه ببینید و تدبیر موافق تقدیر بود و بمجرد رسیدن
یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جادهٔ فرمان برداری نهادند

کنکاشی که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قبچاق کردم
این بود که چون تقتمش اغلان از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد
بخود کنکاش کردم که همراهی تقتمش اغلان فوج نصرت قسم با خود بروم
(مشورت نمودن)
درینوقت ایلچی اروس خان رسید کنکاش را چنین یافتم که ایلچی وی را
تسلی نمایم و رخصت دهم و راه دشت را بر بندم و متعاقب

ایلچی لشکری تعیین کنم که در روزی که ایلچی بخاطر جمع به مجلس اروس خان
در آید و وی غافل شود در روز دیگر افواج من بر سر وی ترکتاز آورد

چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که چون ایلچی اروس خان
رسید و حکایت میکرد که افواج قاهرهٔ من چون بلای ناگهانی بر سر
اروس خان ریختند اروس خان تاب مقاومت نیاورد و فرار
بر قرار داد و مملکت دشت قبچاق مسخر من شد

کنکاش که در تسخیر ممالک گیلان و جرجان و مازندران و
مشورت کردن
آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود که در ایامی
که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید
ارادهٔ یساق عراق کردم
تدارک دیدن
و در یحال بخاطرم رسید که ملوک آن ممالک اگر بیک اتفاق
در مقابل من در آیند جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنین
کنکاش گفتند که باستعداد جنگ باید رفت و من باوجود چنین
مشورت

کنکاش دیدم که یکیک از ایشان را بخود رام کردانم و هر کس رام نشود
شورت محق
وی را بسزا رسانم

اوّل کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن
پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده بود که ما جمعی که
از آل علی ایم قناعت باین سرزمین کرده ایم اَنْ تَاخُذُوا
قَدْ ذٰلِکُمْ اَقْوٰی وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی یعنی اگر بگیرید
قدرت شما قویتر است و اگر عفو کنید نزدیک به پرهیزگاری است
من رجوع حاکم مازندران را شگون گرفتم و متوجه مملکت گیلان
و جرجان شدم و چون حکام آنجا بمن رجوع نیاوردند و افواج ظاهر
بر سر ایشان تعین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم
و اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را
بدست ایشان سپردم و ایشان باغی شده داروغه را که برایشان
تعین کرده بودم باسه هزار کس از سپاه بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام

اهالی اصفهان کردم

کنکاشی که در تسخیر دار الملک فارس و تتمهٔ عراق کردم این است

که چون شیراز را بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس

تعیین نمودم و بجهه دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قبچاق لشکر

کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز

نیز قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند

لهذا بتجدید یساق مملکت عراق نمودم و هشتاد هزار سوار

موجود ساختم و کنکاش کردم اگر بیک مرتبه باین لشکر گران بعراق

درآیم گنجایش نخواهد بود و افواج را مقرر ساختم که فوج فوج به مملکت

عراق ترکتاز آورند

چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را سه فوج ساختم و پیش از خود

تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده

شدند و بر شیراز لشکر کشیدم و شاه منصور بمن روبرو شد و بسزای خود رسید

کنکاشی که در شکست دادن تقتمش خان کردم این بود

که در دشت قبچاق لشکریان من بواسطه آنکه پنج ماه در تعاقب تقتمش خان معطل شدند قحطی وتنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش بلباق وگوشت شکار وتخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه تقتمش خان احوال لشکر مرا شنیده فرصت یافت و با لشکری بیشتر از مور وملخ آمده بمن روبرو شد

ولشکریان من بسیار گرسنه بودند ولشکر تقتمش خان آسوده وسرداران وامرای من دل بهاده جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان دنبایر آمده زانو زدند واختیار جان سپاری نمودند

ودرینوقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد وکنکاش چنین یافتیم که جنگ بیندازم ودر هنگام مقابله هردو صف علمدار وی علم دیر انگون سارسازد

چون خبر زانو زدن فرزندان بمسامع امراد نوئینان رسید

همگی قوی دل گشته دل نهاد جنگ شدند

وامیرزاده ابابکر با هشت هزار سوار هراول ساختم وچون آتش قتال وجدال بلند شد امر کردم که خیمها را بر پا سازند و به طبخ طعام مشغول شوند

ودرینوقت علم تقتمش خان سرنگون شد و تقتمش خان شکسته رکاب وگسسته عنان الوس جوجی را باد غارت داده پشت بمعرکه کرده فرار نمود

(قبیلهٔ جوجی خان)

کنکاشی که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از انکه عراق عجم وفارس را مسخر ساختم درین وقت مکتوب قطب الاقطاب پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق را بتوارزانی داشته

در تسخیر بغداد چنین کنکاش کردم که اوّل ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت ومعاش سلطان احمد والی بغداد و لشکر ویرا معلوم نماید

وایلچی ببغداد رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پارچه
گوشتی است و دو چشم دارد
من تکیه بر تائید ایزدی نموده ایلغار کردم وخود را باستعجال
ببغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار برفرار داده وبطرف
کربلا گریخت و دارالسلام بغداد مسخر من گشت
کنکاشی که در استیصال تقتمش خان کردم این بود
که چون الوس جوجی خان را بغارت داده و هزیمت یافته
بود در وقت فرصت لشکرهای گران از راه دربند وشیروان
بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه وفساد کرد و من
چون عراقین را مسخر ساخته بودم در استیصال وی چنین کنکاش کردم
که با لشکرهای فراوان از راه دربند بدشت قپچاق درایم
وعرض لشکر خود را ملاحظه نمودم لشکرهای من تا چهار فرسنگ
راه یسال بسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آوردم

و از آب تیمور عبور نموده بایل و الوس دشت یرلیغها نوشتم
زیر یک مہر
که هرکس بمن درآید برآید و هرکس درافتد برافتد

و در سنه ۷۹۲ بدشت قبچاق درآمدم و تا اقصای زمین شمال رفتم و ایل و الوس جوجی را که راه مخالفت من می نمودند خراب استیصال ساختم و ولایت و الوسات و قلعه های اقلیم پنجم و ششم را مسخّر ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم این بود که اوّل
شورت
بسبیل مزاج دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم

امیرزاده پیر محمّد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر هند عالم گیر شویم

و امیرزاده محمّد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان حصار هاست اوّل دریا ها دوم جنگلها و بیشه ها سیوم سپاه سلاح دار و فیلان آدم شکار

امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و فرمان فرما گردیم

امیرزاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه عظیم الشان اند که از بزرگی ایشان را بنام میخوانند پادشاه هند را رای میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه ختا و چین و ماچین را فغفور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران زیر تصرف ماست لازم است که هندوستان را هم مسخر گردانیم

و امرا گفتند که اگرچه هند را میگیریم لیکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اولاد و حفاد ما از ترکیب بدر آیند و هندی زبان گردند

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم نخواستم که ترک عزیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم که بتنگری تعالی متوجه

میشوم و از قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه امر تنگری تعالی باشد
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند

چون از مصحف مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه بر آمد یا
اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِیْنَ و چون علما مضمون
آیه را با ما خاطر نشان کردند سر با در زیر انداخته خاموش شدند و مرا
دل از خاموشی ایشان افسرده شد

بخود کنکاش کردم که امرائیکه به تسخیر هندوستان راضی نمیشوند
مشورت
ایشان را از مرتبهٔ امارت بیندازم و افواج و قشونات ایشان را بکوتل
ارزانی دارم لیکن چون تربیت کردهٔ من بودند نخواستم که ایشان را
خراب سازم و به ایشان ملایمت کردم اگرچه ایشان خون در دل من
انداختند لیکن چون آخر متفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم

دو مرتبه دیگر کنکاش کردم و بشیخانه اقبال بجانب هندوستان
بر آورده فاتحه فتح خواندم

مشورت
وکنکاش تعین نمودن لشکرها بر دار الملک هندوستان

چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار لشکر جرانغار

که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از آب سند

گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورده و مسخر کرداند

و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا را با سی هزار

سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر

بر ولایت لاهور ترکتاز آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم

و چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق

عدد اسم محمد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این عدد را بفال نیکو

و مبارک گرفتم

و سوار شدم و در موضع اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم

و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزای دار الحرب هندوستان شدم

مشورت
وکنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانیان چنین کردم

که چون بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان متعرض راه هندوستان شده راه زنی مینمایند خصوصاً موسی اوغان که کلانتر قبیلهٔ کرکس است و بر لشکر شاه اوغان که از چاکران و دولتخواهان من بود دویر امیرزاده پیر محمد به محافظت قلعهٔ ایراب گذاشته بود ترکتاز آورد و ویرا بقتل رسانید و هرچه داشتند و نداشتند بغارت داده و همدرین وقت ملک برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید

و من بحبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواهی من است و امرای من سخن بر ظلم من کردند

امّا چون خبر حبس ملک محمّد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل گشت و چون یرلیغ طلب که نوشته بودم بوی رسید بی دهشت آمد و قلعه را پیشکش کرد فرمان پادشاه

چون من بتماشای آنقلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری

بقصد من انداخت و موسی بسزاوجزای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد

کنکاشی که در شکست دادن سلطان محمود حاکم دهلی و تلوخان مشورت کردم این بود

که سلطان محمود و تلوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر فیل قلعهٔ دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من درآمد و بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعهٔ دهلی مقید شوم مبادا کار بدور و دراز بکشد

باخود کنکاش کردم که خود را زبون نمودار کردانم تا انکه غنیم دلیر شود بجنگ صف مبادرت نماید

دازین جهت در دور لشکر خندق کندم و میان خندق خود را استوار ساختم و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غنیم را دلیر سازند

و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با افواج قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان بگریخت و غنایم و اموال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان من شد

و در میان یکسال دار الملک هند را مسخر ساختم و در اواخر سنه مذکور بدار السلطنه معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر ممالک گرجستان کردم این بود
تنوزات

که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از رنج سفر هند نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید که کفار گرجستان قدم از جادهٔ حد خود بیرون گذاشته اند

و همیشه در فکر میبودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد با کفار و ملک گیری و جهان ستانی چیزی دیگر نیست

و در هنوقت که خبر طغیان گرجستانیان بی ایمان رسید کنکاش
تنوزات

کردم که اگر دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مباد امفسدان آن دیار

بطغیان درآیند و در دفع ایشان سُرعت بکار بُردم

وسپاهیان را که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس

خواهد بجای خویش باشد و هر کس خواهد همراهی نماید

و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان وطبرستان

و گیلان و مازندران و فارس یرلیغها صادر کردم که تهیهٔ یساق نمایند

و در حوالی اصفهان آیند و بلشکر ظفر ملحق شوند

و کنکاش کردم که گردن کشان هر ملکت را متفرق سازم

چنانچه بعضی گردن کشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم

وساخت آن ممالکت را از مخالفت ایشان پاک ساختم و به تسخیر

قلاع و ولایت گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم

و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل نمودم و خود فولادی

بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم

و بر سریر مبارزت نشستم

و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران و گیلان را نهیب دادم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعه که در قلعها بودند همگی را استاصل گردانیدم و غنایم آنقلعها را برعساکر منصوره قسمت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را تنبیه کردم

و بعد ازان متوجه بتسخیر قلاع مُلطیّه و آن حوالی شدم و چون خاطرم از تسخیر و نسق قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمسا همّت بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم

و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود

که چون خبر شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و مُلطیّه و توابع آنرا مسخر کردم و لشکرهای ویرا که در قلاع

بودند همگی متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت
درآمد و باغوای قرایوسف ترکمان که از صدمه لشکر من گریخته بود
و پناه به قیصر برده بود بجنگ قرار داد
و نکبت و زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قرایوسف
وی را ترغیب نمود که بر من لشکر کشد و قیصر باغوای قرایوسف بود
با لشکر گران بحرکت درآمد و افواج مصر و شام را هم بمدد خواسته
و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود در استه فوج سازم
مشورت کردن
بهتر است اما فتح و هزیمت در پرده تقدیر محجوب اند و از امرا کنکاش
خواستم و سپاهیانه کنکاش گفتند که بجنگ مبادرت باید نمود
و چون بخود فکر کردم چنین کنکاش یافتم که آتش قیصر را بگرمی
مشورت کردن
و سردی اطفا نمایم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه
شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک
هفت اقلیم را در زیر فرمان من درآورده و سلاطین و حکام عالم

حلقهٔ اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بران
بنده که حدّ خود را بشناسد و پای جسارت از حدّ خویش فراتر ننهد
دبر عالمیان ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود
پس مناسب حال تو آنست که قدم جسارت پیش نگذاری و خود را
در ورطهٔ رنج و بلا نیندازی و باغواء جمعی از دولت راندگان که بواسطهٔ
اغراض خود پناه بتو برده اند و فتنهٔ خوابیده را بیدار ساخته اند
در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود وا نکنی لیکن که قرا یوسف
را نزد من فرستی و الّا آنچه در پردهٔ تقدیر است بعد از مقابلهٔ صفین
بر تو ظاهر خواهد شد

وچون این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم
کنکاش خود را درین یافتم که بجانب دار الملک شام نهضت نمایم
مشورت نمودم
وازراه حمص و حلب روان شدم وچون بحلب رسیدم شنیدم
که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من از مصر متوجه

دمشق شد

و من ایلغار کردم که افواج مصر و شام نگذارم که بیکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من در عقب وی رسیده دمشق را مسخر ساختم

کنکاشی که در تسخیر بلاد روم و شکست دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب ایلدرم بایزید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر رسید متفکر و آشفته گردید و تهیهٔ یساق نمود

من تسخیر دمشق و بلاد شام نموده از راه موصل به بغداد نهضت نمودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمم باشد ظاهر شود

و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادکان را با

افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از نوکران خود باسباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد گذاشته بود

و امیرزادگان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ انجامید و حقیقت این عرضه داشت کردند

و من کنگاش درین یافتم که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و خود را به بغداد رسانیدم و بند و بست احتیاط سپاهگری و لوازم قلعه گیری پرداختم و بعد از انکه مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید

و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من به شهر درآمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان و اوباش شهر را بقتل رسانند و قلعه و عمارات شهر را انداخته بخاک برابر سازند

و از بغداد بطرف آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم

و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم

و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و

دیار بکر تعین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گریخته بود و پناه

به قیصر برده براه زنی و آزار قافله که بحرمین شریفین آمد و شد مینمایند

مشغول است و درین وقت جماعتی آمدند و از تعدی و ستم وی داد

خواه شدند و بر من لازم شد که سزای قرا یوسف را در کنارش نهم

و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم

درین باب کنکاش چنین یافتم که از هر شهری و قبیله لشکر

طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون لشکرها جمع آمده

بودند در ماه رجب سنه ۸۰۴ هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بعزم

رزم قیصر روانه شدم

و پیشتر از خود افواج تعین نمودم که بر مملکت روم ترکتاز

آورند و فوج دیگر تعین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند
وازراه انکوریه متوجه شدم وقیصر با چهار صد هزار کس از سوار
و پیاده به مقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح
کردم وقیصر را لشکریان من دستگیر کرده به حضور آوردند و
بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور بسمرقند مراجعت نمودم

تمام شد مقالهٔ اوّل

تزوکات تمور مقالهٔ دوّم

فرزندان

ملک گیر کامکار و نبایر ذوی القدر جهاندار را
معلوم باد که چون از درگاه توانگری تعالی امید
دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند
سلطنت و مملکت داری خواهند نشست نابرین برامور سلطنت
خود تزوکات بربسته دستور العمل آنرا انشا نمودم که هر یک از

فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و
سلطنت مرا که برنجها و محنتها و قزاقیها و جنگها بتائیدات ربانی
و میامن نیروی ملت محمدی صلی الله علیه وسلم و دوستی آل عظام
و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند
و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل
سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال
ایمن باشد

اکنون بسبیل فرزندان کامیاب نامدار و نبایر ممالک
ستان ذوی الاقتدار آنکه همچنانچه من به دوازده امر که شعار
خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بدین دوازده امر مملکت گیری
و ملک داری کردم و اورنگ سلطنت خود را از زیب و زینت
دادم ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت
مرا و خود را نگاهبانی کنند

و از جملهٔ تزوکاتی که بر دولت و سلطنت خود بربستم اول این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را در دنیا رواج دادم و همیشه و همه جا تقویت دین اسلام نمودم

دوم آنکه با جماعه دوازده طبقه و طایفه ملک گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را به ایشان استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم

سیوم آنکه بمشاورت و کنکاش و تدبیرات و حزم و احتیاط
منورت نمون
فوجها را شکستم و ملکها را مسخر خود ساختم و امور سلطنت خود را به مدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و به دوستان و به دشمنان مدارا نمودم

چهارم به توره و به تزوک کارخانهٔ سلطنت خود را بند و بست نمودم و به توره و به تزوک خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت از مرتبهٔ خود تجاوز نتوانستند نمود

و هریک حافظ مرتبهٔ خود بودند

پنجم امرا و سپاه خود را باولی دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در بزمها اورن دادم و در رزمها جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم و بجهة آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود برمیداشتم و تربیت ایشان مینمودم تا انکه ببازوی مردی و مردانگی و اتفاق امراء و سپهسالاران و بهادران بضرب شمشیر تختگاه بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و گیلانات و شروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم و فرمان فرما گشتم

وچون جامهٔ سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر

بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی فقیر بازوم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر بازدم تا آنکه بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم

ششم بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناه کار و بی گناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و باحسان در دلهای خلق مقام نمودم و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانهٔ امید و بیم نگاهداشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و بسپاه انعام دادم و داد مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق شرع در میانه ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانی که بمن بدیها کرده بر من شمشیرها کشیده بودند و در کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز ایشان نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم

و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر خدشهٔ در خاطر ایشان بود بالکلیّه محو شد

هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدّثین اخبار را برگزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه حق تعالی شجاع را دوست میدارد ٭ و با علما صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزه همّت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم ٭ و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم ٭ و اشرار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و بسخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی ایشان را در حق هیچکس نشنیدم

هشتم بعزیمت عمل کردم و بر هر کاری که عازم میشدم همان کار پیش نهاد همّت خود میساختم و تا باتمام نمیرسانیدم دست از آن باز نمیداشتم و بر گفتار خود عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ

کار

کاری را به تنگی نگردم تا تنگری تعالی بر من سخت نگیرد و کار من بر من
خدای تعالی

تنگ نسازد

وقوانین و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم

تا این دم از دانایان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال

یکان یکان را بخاطر آوردم و از اخلاق حسنه و صفات پسندیدهٔ

ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال دولتهای ایشان پرسش نمودم

و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب کردم

و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وباهی آرد احتراز لازم

دانستم

نهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را به منزلهٔ

برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طبایع هر

ملک و هر شهر خود در او اقف ساختم و به اهالی و اکابر و اشراف

آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان

بر ایشان حاکم تعین نمودم

و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان راست قلم با دیانت در هر مملکت تعین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسانرا سیاست مینمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تدارک آنرا بانصاف و عدالت میکردم

دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولتخانهٔ من در آمدند بزرگان ایشانرا گرامی داشتم و سایر ایشانرا فراخور احوال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم

و هر کس بمن دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا

ادا کردم و هر کس بمن دشمنی کرد و پشیمان شده بمن التجا آورد و زانو زد دشمنی وی را فراموش کردم و بدوستی و مودّت خریدار وی شدم

چنانچه شیر بهرام امیر الوس بمن همراه بود و در وقت کار مرا گذاشت و بغنیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نمک من وی را گرفت و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه و کار کرده از کردارهائی بد وی چشم پوشیدم و وی را نواختم و بر مرتبهٔ وی افزودم و وی را بمردانگی وی بخشیدم

یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و کسانی که با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و نعمت نواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم ننمودم و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم

و هر کس را بهر طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود بوی سلوک نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربها

برداشتم با دوست و دشمن سازکاریها کردم

دوازدهم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع باقی خود را بمال فانی میفروشند و در معارک و مهالک خود را می اندازند و جان فشانی مینمایند

و مردی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود و یرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا دانسته معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت ویرا شناختم

و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری را فراموش کرد و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم داشتم

و در جنگ توقتمش خان امرای وی بمن پیغامها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک توقتمش خان را که صاحب ایشان و دشمن

من بود فراموش کردند برایشان نفرین کردم که حق ولی نعمت خودرا فراموش کرده حقیقت ووفا را برگوشهٔ نهاده اند ونزد من آمدند با خود گفتم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد

وچون بتجربهٔ من رسید که هر دولتی که به دینی وآئینی قایم نباشد وبتوره وتزوک استوار نبود شکوه وسطوت وبند وبست ازان سلطنت برخیزد وآن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هرکس ویرا به بیند چشم بپوشد وچون خانه باشد که سقف ودر ودربند نداشته باشد وهرکس ناکس در آن داخل توانند شد

بدین جهت بنای سلطنت خودرا بدین وآئین اسلام وبتوره وتزوک استحکام دادم ووقعات وامور یکه مرا در سلطنت پیش می آمد بتوره وتزوک آن کار را انجام میدادم

واوّل تزوک که از مشرق دلم سرزد رواج دین وتقویت شریعت محمدی بود صلی الله علیه وسلم ودر ممالک واقطار وامصار

عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت
خود را بشریعت آراسته ساختم

تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی
قدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقاف نماید و متولیان
تعین کند و بهر شهری و بلدی اقضی القضات و مفتی و محتسب معین
سازد و سیورغال و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب
استحقاق مقرر کرداند جاگیر

و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم
و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم که اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر
معروف نماید

و امر کردم که در هر شهری مساجد و خانقاها تعمیر نمایند
و بر سر راهها رباطات بنا کنند و بر نهرها پل بربندند
و علما و مدرسان بهر شهری تعین کردم که اهل اسلام را

مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه به مسلمانان درس گویند

و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را بعرض من میرسانیده باشند و امیر عدل تعین نمودم که مرافعات عرفی سپاه و رعیت را بعرض رساند

چون تزوک دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم و چون آوازه رواج دین و اسلام بمسامع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند — که چون الله تعالی در هر صد سال مروّجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمّدی صلّی الله علیه و سلم بر می انگیزد و درین صد هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نموده پس مجدد دین محمّدی ایشان باشند

و میر سیّد شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب مکتوبی بمن نوشت — که اتفاق علمای خلف و سلف برین

رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای
رواج دین محمدی صلی الله علیه وسلم مجددی می انگیزد و چون در ین
سر صد هشتم امیر صاحبقران دین متین را رواج داده اند و در اقطار
و امصار عالم دین اسلام رواج یافته به تحقیق رسید که مروج دین امیر
صاحبقران است و صورت مکتوب این است که

اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ وَّاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ

چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا
هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس
از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی بر انگیخته
که تجدید دین و ملت آنحضرت نماید الحمد لله که در سر صد هشتم
الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام برانگیخته که
دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند

و از آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده در تصانیف خود نوشته اند این اثر از آنست

که در سرمایهٔ اول از ہجرت مجدد دین عمر عبدالعزیز است که چون دین اسلام بواسطهٔ طعن و لعن که خوارج بر منابر بر حضرت علی می گفتند ضعیف شده بود برطرف ساخت

و بغض و عداوتی که میان اہل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه گروہی خلفاء راشدین را لعن و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر بر امیرالمومنین علی و حسن و عباس لعن میکردند و با یکدیگر در مقام تعصب و تقاضت میبودند رفع نمود و تجدید دین کرد

و در سرمایهٔ دوم مجدد دین مامون الرشید است که ہفتاد و دو مذہب باطله را برطرف و منسوخ ساخته مذہب برحق سنت و جماعت را رواج داد و علی ابن موسی جعفر را رضی اللہ عنہم از خراسان طلب نمود وی را ولیعهد گردانید و باذن وی در

مملکت تصرف مینمود

ودر سر مائهٔ سیوم مروج دین محمدی صلی الله علیه وسلم مقتدر بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بر مکهٔ معظمه مستولی شد وسی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده بدرجهٔ شهادت رسانید وحجر الاسود را از ارکان خانه کعبه برکند وبلاد اسلام خراب کرده قتل وغارت مینمود وبدین جهه دین اسلام ضعیف شد مقتدر بالله بران قوم لشکر کشید وایشان را برانداخت ودین اسلام وشریعت را رواج داد

ودر سر مائهٔ چهارم از مروجان دین محمدی صلی الله علیه وسلم عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق وفجور مطیع لامر الله عباسی وظلم توابع ولواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود ودر بلاد اسلام انواع فسق ومنهیات شیوع یافته بود عضد الدوله ویرا از خلافت عزل نمود وپسر وی طایع بالله ولیعهد ساخت

وعضد الدوله خود مقتدی رواج دین شده رفع و دفع بدعت و نامشروعات وظلم وجور نموده شریعت محمدی را رواج داد

ودر سر مائه پنجم مروج دین وشریعت سلطان سنجر ابن سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جامی وحکیم سنائی معاصر وی بوده و او بدیشان مرید بود　درین ایام ملاحده وجهال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند وی بقتل وقمع ملاحده مبادرت نمود وبمرتبه در اطاعت ومتابعت دین محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه مینمود که خلاف شریعت ازوی امری سر نمیزد

ودر سر مائه ششم مجدد دین غازان خان بن ارغون خان بن هلاکو خان است که چون دین اسلام بواسطهٔ استیلای کفرهٔ ترکستان ضعیف شد الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت که همگی بیک مرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده مسلمان شدند وزبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساختند

وآثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج دادند

و در سرمایهٔ هفتم الجایتو سلطان بن ارغون خان است که ملقب بسلطان محمّد خدابنده شد که در سنهٔ مذکور بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بسامع وی رسید که دین محمّدی بمرتبه ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمّد و بر آل محمّد نمیفرستند خود برخاسته به مسجد جامع سلطانیه حاضر آمد و حکم باحضار علمای اسلام نمود

از فضایل در باب صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر سؤال نمود علما باتفاق گفتند که بحکم خدایتعالی صلوات بر محمّد و بر آل محمّد باید فرستاد

و درین وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمّد و آل محمّد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم

فرمود که نمازی که بصلوات بر محمّد وآل محمّد مقرون نباشد مکروه است

آنگاه از علما سوال کرد که چرا بر هر یک از آل وی در صلوات

ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون علما

در جواب فرو ماندند سلطان گفت

مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر میرسد اوّل

آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان

انداخت که نسل ایشان منقطع شده واگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد

و نام نبرد و ذرّیّت آل پیغمبر آنقدر بهم رسید که تعداد ایشان را

جز خدای تعالی دیگری نداند و در صلوت بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه وآله

وسلّم بر ایشان درود میفرستند

دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رُسل و عمل ایشان در معرض

نسخ و تبدل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود

بخلاف دین محمّدی صلّی الله علیه وسلّم که تا قیامت تغییر و تبدیل

دران راه نخواهد یافت

پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوات بمتابعت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر آیات معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی آلهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین اند و علوم دین و فرایض اسلام از ایشان فراگیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند خلایقی که در مسجد جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس ما راست که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف ننمائیم و اگر نمائیم غاصب باشیم

و چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همه علما

اذعان نمودند بعد اذعان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین منوال است باید که خطبه بنام اهل بیت بخوانند و سکه بنام ایشان بزنند

و آنچه علما درینوقت فتوی نوشته اذعان نموده اند این است

که الجایتو سلطان مروج دین و شریعت اند

در سرمایهٔ هشتم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علما را اعزاز و احترام نموده و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند

چون بمکتوب میر سید شریف بمن رسید شکری تعالی شکر گفتم و به محمد و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آید

و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستادم ایشان برحاشیه همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور صاحبقران ایده الله تعالی معلوم نماید که این موهبتی است عظمی و تائیدیست کبری

که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق تجدید دین و رواج شریعت

ارزانی داشته بیفزا یا بیفزاید

چون مکتوب موشح بخط پیر من بمن رسید تعظیم و احترام سادات

و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم

و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر وقایع من ثبت نمایند

چون تزوک دین و شریعت کردم شروع در تزوک کار

خانه سلطنت خود نمودم و به توره و تزوک مراتب سلطنت خود

نگاه داشتم تزوک نگاهداشت مراتب سلطنت خود بر این
قاعده و قانون

نهج کردم

اوّل قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام

و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم

و حفظ مرتبهٔ سلطنت خود بتوره و تزوک چنان کردم که احدی را
قانون

یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد

دوم سپاه و رعیت را در مرتبهٔ امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبهٔ مروّت و مدارا داشته کردار و گفتار ایشان را به تحمل و تغافل درگذرانیدم

و هر کس از دوست و دشمن که التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبهٔ نگاه داشتم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بمرتبهٔ سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی مبدل ساختند

و هر کس را بر من حقی بود حق وی را ضایع نساختم و هر کس را بروی شناختم وی را از نظر نینداختم

و هر کس از آوان طلوع دولت و سلطنت من بمن التجا آورده بودند از نیکوکار و بدکردار خواه بمن نیکی کرده بودند خواه بدی چون بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمندهٔ احسان خود ساختم و بدیهائی که بمن کرده بودند ناکرده انگاشتم و قلم عفو بر جریدهٔ اعمال ایشان کشیدم

سیوم در مقام انتقام هیچکس نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان
خود را به پروردگار سپردم

ارباب شجاعت و مردان کارکردهٔ آزموده نگاه داشتم و مردم
اصیل و سادات و علما و فضلا را بخود راه دادم و اشرار و بدنفسان
و لئیمان را از مجلس خود راندم

چهارم بگشاده روئی و رحم و شفقت خلق خدا را بخود
رام کردم و بعدالت گرویدم و از ظلم و جور دوری گزیدم

درین وقت پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور ایدالله
تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه از کارخانه الهی است
که در آن عمله و فعله و نائبان و حجاب اند و هر یک در مرتبهٔ خود بکار
خود مشغول اند و از مرتبهٔ خود تجاوز نمی کنند و منتظر امر الهی می باشند
پس ترا احتیاط باید که وزرا و لشکریان و عمالان و کارکنان
و سپهسالاران هر یک در حد مرتبهٔ خود بوده منتظر حکم تو باشند

و هر طائفه و هر قوم را در مرتبهٔ ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو بنظام وانتظام درآید

و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس نکنی سبب خلل و فساد در امور سلطنت راه یابد پس تراست که پایهٔ قدر و منزلت هر چیز و هر کس نگاه داری

و مرتبهٔ آل محمدّ را از جمیع مراتب برترداری و تعظیم و احترام ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد به دوازده طائفه سلطنت خود را آراسته و پیراسته بدار والسّلام

چون این نامهٔ پیر من بمن رسید هر چه فرموده بودند بجا آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و انتظام دادم و مرتبه سلطنت خود را به توره و تزوک زیب و زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم

تزوکّ مرتبهٔ سُلطنت و قواعد سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده

طایفه را بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود قرار دادم

اوّل طایفه سادات و علما مشایخ و فضلا را بجو در راه دادم و همیشه ببارگاه من آمد شد می‌نمودند و مجلس مرا بزیب و زینت نگاه میداشتند و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسائل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم

طائفه دوم عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه سال پیش بین را در مجلس خاص مشورت خود را راه دادم و با ایشان صحبت داشتم و نفع یافته تجربها حاصل میکردم

طائفه سیوم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از ایشان دریوزهٔ دعوات کرده مدّعیان خود را استدعامی نمودم و در مجالس و محافل و بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می یافتم و در روز جنگ از ایشان ظفر ها میدیدم

چنانچه در وقتی که لشکر من بواسطهٔ کثرت لشکر توقتمش خان در جنگ مضطرب شد میر ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوت بود سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا بر آورد و هنوز دعای وی با تمام نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید

و چنانچه در وقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب عارض شده بود دوازده سید دعاگوی جمع آمده هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال زندگانی کرد

چهارم طایفهٔ امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس خود اورن دادم و بمراتب علیا سربلند داشتم و با ایشان صحبت داشته سخنان سپهیر سیدم

دار باب شجاعت را که بارها شمشیر بازده بودند دوست داشتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن در معارک و مهالک شکستن

صفها و حرب و ضرب و چپقولشها از ایشان سؤالات مینمودم و در مرتبه سپاهیگری ایشانرا معتمد میداشتم و کنگاش از ایشان مشورت با خفه می طلبیدم

پنجم طایفهٔ سپاه و رعیت را بیک چشم دیدم و شجعان سپاه را از بهادران و دلاوران به اوتاغه کمر و ترکش خاصه سربلند ساختم

و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم و با ایشان جزا دادم و نفع گرفتم

و سپاه را حاضر نگاه داشتم و علوفه ایشان را پیش از طلب میدادم چنانچه در یساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آینده بسپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک بر دیگری تعدی و عنفی واقع نمی شد

و سایر سپاه را علی مراتب درجاتهم در مراتب خود

نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبۂ ایشان را
نه بلند بلند ساختم و نه پست پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع
می آمد بجلدو و انعام امتیاز میدادم
وشجاعت وعقل هر کس از سایر سپاه را که بمیزان عیار فتحنامه
می سنجیدم تربیت کرده بمرتبه امارت میرسانیدم و فراخور کار
ایشان بر مراتب ایشان می افزودم
طایفه ششم از خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سزاوار آن
بودند که رازهای امور سلطنت بایشان سپارم و مشورهٔ امور سلطنت
بایشان کنم طایفه را صاحب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی و اسرار
نهانی خود را بدیشان سپردم
هفتم طایفه از وزرا و کتاب و منشیان دیوان سلطنت
خود را آراسته ساختم و ایشان را آینه دار ممالک خود ساختم که
وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار میساختند

ذخزانه و رعیّت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و خزینه ملک را بتد پر لایق بر می بستند و مداخل و مخارج کارخانهٔ سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک ساعی میبودند

هشتم طائفه حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانهٔ سلطنت اند بر خود جمع آوردم

و باتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم و از طبقهٔ منجمان سعادت و نحوست ایّام کواکب و سیر ایشان و دور افلاک را مشخّص مینمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالی بنا نهاده تعمیر کردم و طرح باغات انداختم

نهم طایفه محدّثین و از باب اخبار و قصص را بخود راه دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت و زوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدم

و از قصص و اخبار ایشان و گفتار و کردار هر یک تجربها
بر میدا شتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم و بر احوال
عالم اطلاع حاصل مینمودم

دهم طایفه مشایخ و صوفیان و عارفان خدا پیوستم
و با ایشان صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم و سخنان خدای
می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده مینمودم
و مرا از صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می آمد

یازدهم طایفه ارباب صناعت را از هر طایفه و هر
صنفی بدولتخانه خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اورن دادم
که در سفر و حضر مایحتاج سپاه را حاضر داشته باشند

طایفهٔ دوازدهم متردّدین و مسافران هر ملک و دیار را
تسلّی دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند

و تجّار ازاد و قافله سالار را ازانعیین نمودم که بهر ملک و بهر

دیار رفته از ختا و ختن و چین و ماچین و هندوستان و بلاد عرب
و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاع نفیس و تحفهای لایق بجهت
من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنهٔ آن دیار را بعرض
من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بخاطر آورده نمود ار
سازند تزوک طوایفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه
من التجا آورند چنین کردم
که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علما باشند
اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد بانجاح مقرون
گردانند و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند
و اگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را اورن داده فراخور
احوال پرداخت احوال ایشان نمایند
و اگر از ارباب معرفت و صناعت باشد در کارخانجات
سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت

داشته باشد فراخور احوال و طبقهٔ مرسوم قرار دهند

وحکم کردم که هر تاجری که راس المال را از دست داده باشد بوی آنقدر زر دهند که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی و رعیّتی که از رعیّتی و زراعت بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت و عمارت بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوه سپاهیگری اختیار کند ویرا سپاهی سازند

و سپاهی زاده شجاع اصل از هر طایفه که باشد اورا اورن دهند و فراخور کار تربیت نمایند

وامر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من در آید ویرا از خوان نعمت سلطنت من محروم نگردانند

و هر کس را بنظر من در آورند و نظر من بروی افتاد تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از گنه کاران و بی گناه که بدیوان عدالت من در آید بروی بخشایند و در گناه دوم و سیوم فراخور گناه

سزاد هند

تزوک استقلال سلطنت خود چنین کردم

که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت
نشستم و بتجربه من رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده ام
نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد

اوّل باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت
بدانند که انچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری را
در آن دخلی نیست

پس باید که پادشاه بگفتار و کردار دیگران نوعی که شریک
مرتبهٔ سلطنت کردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از همه کس باید شنید
امّا نه بمرتبه که از گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب کردند

دوّم سلطان را باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزرای
عادل با انصاف در خدمت خود نگاهدارد و اگر پادشاه ظلم کند

وزیر عادل تدارک آن نماید امّا اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانهٔ سلطنت خراب گردد

چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق و ناحق جریمها از سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد

سوم در اوامر ونواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغیر دهد

چهارم بر عزیمت خود راسخ باشد یعنی بر هر کاری که عزیمت بندد فسخ آن نکند و تا با تمام نرساند دست از آن کار باز ندارد

پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند باید که آن حکم جاری گردد که کسی را یارای آن نباشد که ردّ آن حکم تواند کرد اگرچه در آن حکم ضرر ها متصور باشد

چنانچه به مسامع من رسید که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی

بر سر میدان غزنین ببند اختند و ازان سنگ اسپان مردم رم
میکردند هرچند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند
گفت که حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم

ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری
نسپارد و عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است
و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب اختیار میل بر سلطنت
نموده متصرف مرتبه سلطنت گردد

چنانچه وزرای سلطان محمود باوی کردند و ویرا از مرتبهٔ
سلطنت خلع نموده مملکت و سلطنت ویرا متصرف گشتند پس
باید که امور سلطنت متابع گرداند بچند کس معتبر و معتمد که تا هر یکی بکار
خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننمایند

هفتم دوامور سلطنت از هر کس سخن بشنود انچه پسندیده
باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقتش بکار برد

هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا که در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک و خواه بد لیکن در عمل نمودن بآن تأمل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی ظاهر گردد

نهم باید که سطوت سلطنتش در دلهاء سپاه و رعیت بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از امر و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند

دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن خود راسخ باشد چه پادشاه را جز اعزاز حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین همین حکم ایشان باشد

یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی شریک داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند

دوازدهم از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری

بکار برد که اگر خواهش عیوب باشند وخبر به بیرون رسانند واز گفتار وکردار پادشاه خبر با مرا ووزرا بگویند چنانچه این قضیه بر من بوقوع آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من جاسوسان امرا ووزراء من بودند

تزوک نگاه داشت سپاه

قاعده وقانون

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کارکرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت ومردی مخصوص باشد بصلاح ورضاء آن نه نفر دیگر ویرا بر ایشان امیر گردانند ویرا اون باشی نام نهند

دوباشی

وچون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان که بکارگذاری وکاردانی آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند وویرا یوز باشی

یوز که صد نفر

نام کرده اند

وچون ده یوز باشی جمع آیند امیرزاده عاقل اصیل بهادر مردانه

سرکرده صد نفر

را بر ایشان امیر گردانند وویرا منک باشی وامیر هزاره خطاب دهند

یوز که هزار نفر

واون باشیان را مختار ساختم که اگر یکی از تابینان ایشان

منک نیت سرکرده هزار نفر یوز کم بیگی

فوت

فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر سازند و همچنین یوز باشی
اون باشی را مینک باشی یوز باشی را تعین نمایند و کیفیت فوت
سرکرده ده نفر سرکرده هزار نفر سرکرده صد نفر
یا فرار او و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند

و همچنین امر کردم که در چاریلچار و امور سلطنت حکم مینک
هزار
باشی بر یوز باشی و حکم یوز باشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تابینان
صد نفر ده نفر
جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چاریلچار کوتاهی
نمایند اخراج نموده عوض نگاه دارند

تزوک قرار علوفه سپاه
قاعده و قانون

امر کردم که علوفه سپاه از امرا و مینک باشیان و یوز باشیان
هزار نفر صد نفر
و اون باشیان و سایر سپاه برین نهج مقرر گردانند
ده نفر
که علوفه سایر سپاه بشرط اصالت و سپاسگری بهای اسپ
وی مقرر باشد و علوفه بهادر اینکه از بهاء دو اسپ تا چهار اسپ
معین باشد

وعلوفهٔ اون باشی ده برابر علوفهٔ تابینان وی باشد وعلوفهٔ
یوز باشی دو برابر علوفه اون باشی وعلوفه منک باشی سه برابر علوفهٔ
یوز باشی معین باشد

وحکم کردم که هر یک از سپاه که در چاریلچار کوتاهی نماید
ده یک از علوفه وی کم نمایند وامر نمودم که اون باشی به تصدیق یوزباشی
علوفه بگیرد ویوز باشی بتصدیق منک باشی ومنک باشی بتصدیق
امیر الامرا علوفه بگیرد

وامر نمودم که علوفه امیر الامراده برابر علوفه تابینان ایشان بود
باشد وهمچنان امر نمودم که علوفه دیوان بیگی ووزرا ده برابر امرا باشد
وعلوفه یساولان وجساولان وقلیچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد
وعلوفه مجلسیان از سادات وعلما وفضلا وحکما واطبا ومنجمان
وارباب قصص وروایات فراخور نسبت ایشان سیورغال ووظیفه
وعلوفه معیّن دارند وعلوفهٔ پیادگان وخدم وفراشان از صد تا هزار مقرر نمایند

و امر کردم که امیر الامرا به تصدیق دیوان بیکی و وزرا علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفهٔ هریک را دیوان بیکی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه دهند

و امر نمودم که یرلیغ علوفه بهر یک از سپاه نوشته بسپارند که به وی رسانند در پشت همان یرلیغ وصول آن مبلغ بنویسند

تزوک تنخواه و رسانیدن علوفه بسپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پیادگان و قلیچیان و یساولان و جساولان را برآورد نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند و علوفه سایر سپاه و بهادرانی را امر نمودم که شش ماهه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را از خزانه تنخواه دهند

و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوز باشی بر مال امانی شهری و ملکی نقد برات نویسند و منک باشیان را در میان ولایت تیول جاگیر بدهند و امرا و امیر الامرا را در سرحدها ولایت مقرر نمایند

وامر نمودم که قسمت ولایات بدین طریق نمایند

که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در یرلیغها کم و زیاده بنویسند و آن یرلیغها را در دیوانخانه آورده هریک از امرا و مینک باشیان یرلیغی بردارند و اگر از علوفه وی زیاده باشد دیگری را بجود شریک سازد و اگر کم باشد یرلیغ دیگری را بر دارد

(فرمان پادشاه)

وامر نمودم که امرا و مینک (هزار نفر) باشیان در تحصیل مال و جهات از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و ساوری (پیشکش را گویند) و قنلغه و شیلان (طعام دادن) بها طلب ندارند

و هر مملکت را که بتیول بدهند دو وزیر بدان مملکت تعین نمایند یکی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا خرابی بحال رعیت راه نیابد و جاگیردار ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و بر سپاه قسمت نماید

و بهر امیری که یوول بدهند تا سه سال بحال نگاهدارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر برخلاف این باشد آنولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آن جاگیردار را علوفه ندهند

و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ترسانیدن تحصیل نمایند نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

مراتب علوفهٔ فرزندان و نبایر

امر نمودم که فرزند اولین که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند دویمین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند سیومین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه

بگیرد و بر ولایت متصرف گردد

و فرزند چهارمین که شاه رخ است هفت هزار سوار را علوفه

و ولایت بگیرد

و نبیرگان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را

علوفه و ولایت بگیرند

دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد

و امارت و ایالت از مرتبهٔ امیر اول تا امیر هفتم بدهند و هر یک در

مرتبهٔ حد خود بوده از حد خود تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب

گردند

در باب سیاست فرزندان و نبیرگان خویشان و امرایان و وزرا

امر نمودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبهٔ سلطنت شود در

کشتن و بستن وی جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند

لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا

فساد نشود

و نبایر و خویشان اگر مخالفت نمایند ایشانرا از درویش سازند

و امرا که حصار ملک اند اگر در وقت کار نفاق کنند ایشانرا

از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد

که ازان کار فسادی در ملک ظاهر شود تا بین امر نمایند و اگر در امور

سپاهگری کاهلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد آن

تقصیری و کوتاهی از ایشان بظهور رسد بار ندهند

در باب وزرا که معتمدان و معتبران سلسلهٔ دولت اند

امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان ظاهر شود و

زوال سلطنت اراده نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل ننمایند

و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان ایشان چه کسان اند

اوّل راستی و راست گوی مدعیان بر محک امتحان بتجربه نمایند

چه حاسدان و مفتریان بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغ را

بلباس راستی بیارایند تا کار خود را ساخته کرده اند

و بسیار از سفلگان لئیم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتخواهان جان سپار را بحیله گری و مکاری خراب سازند و بمکر و غدر در حصار مملکت رخنه اندازند

چنانچه امیر حسین یکی از وزرای من در ساخت و ویرا تطمیع کرد که امیر ایکو تیمور و امیر جاکو با آنکه بازوی دولت من بودند با من در اندازد و من این معنی را بفراست دریافتم و سخنانی که در حق ایشان بمن میگفتند ناشنیده می انگاشتم

و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق سخنان غیر واقعه از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا بعرض رسانیدند و آتش غضب مرا بباد سخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت غضب بتجربه ناکرده امر بقتل وی نمودم و در آخر حال غدر ایشان را در حق امیر عباس فهمیده هم و نادم و پشیمان گشتم

و وزرائی مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند و اگر بمقدار علوفهٔ خود تصرف نموده باشند بانعام وی مقرر دارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفهٔ وی حساب نمایند اگر سه برابر علوفهٔ خود گرفته باشند پیشکش گویان از وی تحصیل نمایند

و امر نمودم که از روی اعتبار بر نگیرند و اعتبار کردهٔ خود را بی اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید

و سخنان ارباب غرض و اشرار و حاسدان در حق وزرا نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه دنیا طلب اند اگر وزرا رعایت ایشان نمایند خیانت کرده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بدشمنی بر بندند

چغتاء خان (پسر چنگیز خان) وزیری داشت که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان در آوردند

وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد پست
فطرتی ظاهر شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من
همین قدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند بهمین احسان ممنون شده
هرچه داشت آورده پیشکش خان کرد و عزت و اعتبار خود در آنگاه داشت

و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر زیردستی ستمی
کنند ویرا بدست آن مظلوم بسپارند که داد خود را از وی بگیرد

و کلانتران و کدخدایان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشند
فراخور ظلم و موافق استطاعت از وی جریمه گیرند و حاکم و داروغه اگر
از روی تعدّی رعیت را خراب ساخته باشند ایشان را جزا دهند و امر
نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از گنه کار جریمه گیرند بشلاق سیاست
نکنند و اگر بشلاق سیاست کنند جریمه نگیرند

دزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس بیابد بیاسا رسانند
و هر کس مال کسی را بتعدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظالم

گرفته بصاحب مال رسانند

وباقی امور از دندان شکستن وچشم کور کردن وگوش وبینی بریدن وشراب خوردن وزنا کردن اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام وقاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشند قاضی اسلام در آنها حکم نماید وآنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده بعرض من رساند

تزوک نگاهداشت وزرا

قاعده

امر نمودم در وزرا چهار صفت احتیاط نماید اول اصالت ونجابت دوم عقل وکیاست سوم سلوک ومعاش با سپاه ورعیت چهارم بردباری ومسالمت

هرکس باین چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبهٔ وزارت دانند ووزیر ومشیر سازند وعنان امور مملکت وسپاه ورعیت بوی سپارند اگاه ویرا بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد

و اعتبار و اختیار و اقتدار

کامل الوزارت وزیری باشد که رتق و فتق معاملات و امور ملکی و مالی را از روی نیکی و نیکذاتی و حسن سلوک صورت دهد و از جائی که نباید گرفت نگیرد و بجائی نباید داد ندهد و در او امر و نواهی آثار نجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و درانداز از وی ظاهر نشود و نام همه کس از سپاه و رعیّت به نیکی برد و بدی هیچکس نگوید و نشنود و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید و بدکننده خود را نیکی کند تا بسوی وی بازگشت نماید

و هر وزیری که بد گوید و بد شنود و درانداز کند و مردم نیک را خواهد بواسطهٔ بدی که بوی داشته باشد خراب سازد ویرا از وزارت معزول نماید

و بدذاتان و حاسدان و کینه داران و اشرار را از وزارت

ندهند چه آثاریکه از وزارت اشرار و سفلگان مترتب کرد همین است
که دولت و سلطنت زود روی بزوال آورد

چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که بجمع صفات
حسنه آراسته بود معزول ساخته و سفلهٔ شریری را بجای وی نصب
کرد بشامت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بنای سلطنتش روی بانهدام آورد

وهمچنین مستعصم بالله عباسی ابن علقمی را که بصفت حسد و
کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطهٔ کینه که از خلیفه
درخاطر داشت بسخنان منافقانه خلیفه را بازی داد و هلاکو خان را
ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه
آنچه رسید

پس وزیری را اختیار نماید که اصیل و نجیب و نیکذات و نیکو
کار باشد که اصیل خطا نکند و بداصل وفا ننماید

و هر وزیری که از راه سلامتی نفس و راستی بامر وزارت قیام

نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت پرداخت کند و یرا بمراتب عالیه رسانند

و وزیری که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد

وزیر دانا وزیری باشد که بدرشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا طلبان وطمّاعان ویرا فرو برند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی رجوع نمایند

پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک و فهمید کی نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمّل و بردباری بکار برد و معاملات را بدرشتی و نرمی فیصل دهد

و این قسم وزیر را شریک دولت دانند چه دولت سلطنت بملک و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام یابد

و وزیر جامع الاخلاق وزیری باشد که بواسطه ناملایمه که

بوی رسد کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد اگر کینه دار و منافق
باشد از وی پرحذر باید بود که مبادا بدشمنان دولت سازکاری
نماید و خزانه و لشکر را مختل گرداند

وزیر عاقل وزیری باشد که رعیّت را بیکدست گیرد و سپاه را
بیکدست و از جای که نباید گرفت نگیرد و بجائیکه نباید داد ندهد و حزم
و احتیاط را از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید و نظر بر
عواقب امور کند و در هنگامهٔ رتق و فتق معاملات خصم را در مقابلهٔ
خود نه بیند

وزیر کاردان کارگذار وزیری باشد که معموری مملکت و
رفاهت رعیّت و جمعیّت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته
باشد و اموری که بدولت سلطنت نفع رساند در تمشیت آن سعی
نماید و اموری که بسلطنت ضرر رساند در دفع آن بمال و جان ساعی
باشد و مهمّات سپاه و رعیّت را بوجه خیر و صلاح فیصل دهد

ووزیر نیکو مخصر وزیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شروی بود

چنین بمسامع من رسید که افعال ذمیمۀ نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بوده در آن وقتی که وی ارادهٔ حج کرد یکی از رجال الله بوی گفت همین عمل خیری که در دولت ملکشاه از تو صادر میشود که بندگان خدا از تو نفع می بینند برابر حج است

وبعرض من رسید که علی بن لقطین که وزیر هارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار میرسید روزیکه ارادهٔ ترک وزارت نمود یکی از ائمهٔ دین بوی نوشت که تراست که بر درگاه خلیفه ملازم امور وزارت باشی وجدائی اختیار نکنی که امداد و نفعی که به بندگان خدا میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنهٔ تو باشد

وچنین شنیدم که چون از حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم سؤال کردند که اگر شما به نبوّت و رسالت مبعوث نمیشدید بکدام کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین اختیار میکردم تا

بخلق خدا نفع رسانم

ازین جهة بود که وزارت و سپهسالاری الیاس خواجه پسر تغلق تیمور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و از مددکاری خلق خدا بود که الله تعالی مرا بمرتبه سلطنت رساند

و وزیری که بتدبیر و شمشیر ملکی را مسخر سازد یا نگاهداری ملکت نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بیفزایند و ویرا صاحب السیف و القلم خطاب دهند

و وزیر حزم مند و هوشمند وزیری باشد که برای و تدبیر لشکر را متفرق سازد و بسازکاری و خوش سلوک لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن را بخود رام کند و نگاهبان ولی نعمت خود باشد و هر مهمی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دوربینی آن مشکل را آسان گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بهم رسد آنرا بسر انگشت عقل و فکر بگشاید

چنانچه در وقتی که علی بیک چون غربانی مرا در بند انداخت و در خانه پر از کیک مقید ساخت عزیز الدین که از وزرای من بود از تر ندا یلغا . کرده خود را بمن رسانید و علی بیک را در خواب کرد و چشم ویرا از من بپوشانید و مرا قوت داد تا بازوی شجاعت و مردی بضرب شمشیر از میان نگاهبانان بر آمده نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملکشاه را از بند قیصر خلاص ساخت

پس اینچنین وزیری را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجاوز ننمایند که آنچه گوید همه از روی عقل باشد

اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود تدارک ظلم پادشاه میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسلهٔ امور سلطنت برهم خورد

تزوک مرتبهٔ امارت و ایالت

قاعده و قانون

امر نمودم که به سیصد و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من

بودند امارت بدهند واین مردم که باصالت ونجابت وعقل و کیاست وتهور وشجاعت وتدبیر وحزم واحتیاط و دوربینی وعاقبت اندیشی موصوف بودند

واز برای هریک کوتل تعین کردم اگر یکی از ایشان را موت وفوت پیش آید آن کوتل جانشین وی باشند وآن کوتل را منتظر الامارت نام نهادم

واین سیصد وسیزده امیر من صاحبان عقل وهوش وبزم ورزم وصف آرای ولشکرشکنی بودند

وبتجربه من رسیده که لایق امارت وایالت مردی تواند بود که رموز جنگ وشیوهٔ شکست دادن غنیم را دریابد ووقت جنگ دل از دست ندهد ودست وپا گم نکند وافواج را کار بفرماید واگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را تواند بربست

وامیر الامرا او تواند بود که در بزم ورزم نایب وقایم مقام

من باشد و بشوکت و مهابت تواند که لشکری را کارفرماید
و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید
و امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیلکربیگی باشند
و یکنفر امیر الامرا مقرر باشد که حکم وی در یساقها و جنگها بر امرا و سایر
سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد
دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب
امارت دادم
امیر اوّل را امارت هزار کس داده بر ایشان امیر گردانیدم
و امیر دوم را امارت دو هزار کس دادم و بر آن دو هزار کس امیر
ساختم همچنین امیر سویم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنجهزار
کس امیر گردانیدم تا دوازده امیر بهمین ترتیب بر شش هزار کس
تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بترتیب امارت
نایب دیگری مقرر نمودم

چنانچه امیر اوّل نایب امیر دوم و امیر دوم نایب سیوم
همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم را
نایب امیر الامرا باشد و امیر الامرا نایب من باشد تا اگر قضیهٔ پیش
آید نایب قایم مقام وی گردد

و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اون باشی
نمایند و صد کس را یوز باشی و صد کس را مینگ باشی

و امر کردم که در وقت چار و یلچار امیر الامرا بامرا و مینگ
باشیان و یوز باشیان و اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی را
به یوز باشی نفر نمایند همچنین کار یوز باشی را به مینگ باشی و کار
مینگ باشی را بامیر و کار امیر را بامیر الامرا نفر نمایند

و مهمی که باون باشی بانجام رسد به یوز باشی محتاج نشوند و
همچنین کاری که از یوز باشی بر آید به مینگ باشی محتاج نگردانند

و هر یک از امرا که از روی رغبت کار طلب باشد بوی

بفرمایند

تزوک (قاعده و قانون) تربیت سپاه از مرتبهٔ ادنی تا بمرتبهٔ اعلی

امر نمودم که از بهادرانیکه شمشیر نمایان زده باشد در شمشیر اوّل اون باشی (ده نفر) نمایند و در شمشیر دوم یوز باشی (صد نفر) کنند و در شمشیر سیوم مینگ باشی (هزار نفر) سازند و تابینان اون باشی (ده نفر) را در شمشیر اوّل اون باشی گردانند

وامر نمودم که شمشیر خطر امنظور ندارند که گاه هم شاخ میزنند پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد

و مینگ باشی چون بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اوّل گردانند و امیر اوّل چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علوفه ایشان بفزایند

وهر سپاهی که در وقت کار روی گرداند ویرا کورنش ندهند

داغ

واگر مضطر شده روی گردان شده باشد معذورش دارند واگر وا همه
بروی غلبه کرده باشد ویرا بادلی بدهند و هر سپاهی که شمشیر زند و
زخم بردارد ویرا جلدو بدهند واگر زخم برداشته روگردان شده باشد
ویرا التحسین نمایند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند که اگر وی به غنیم رسیده
باشد امّا غنیم بوی رسیده و زخم وی گواه حال وی باشد

وحق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد
ویرا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده
ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند
مستحق جلدو باشند ولایق انعام و تربیت اگر ویرا از انعام محروم
سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند

وامر نمودم که هر امیری و وزیری و سپاهی که حق خدمت
بر دولت من ثابت کرده باشد ولشکری را شکست داده یا ملکی را
منسخر نموده یا شمشیری زده باشد حق خدمت ویرا منظور دارند

وحق وی را ادا نمایند

وپیران سپاه را بعزت بدارند وسخنان از ایشان بشنوند که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود وایشان از مصالح کارخانه سلطنة دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند

وامر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیم گرفتار گردد وی را نکشند ومختار گردانند اگر نوکری قبول کند نوکر سازند والّا آزاد گردانند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کردم

وهر سپاه که از جانب غنیم شمشیر زند وحق نمک بجای آورد خواه از روی اختیار خواه از روی اضطرار اگر التجا بدرگاه من آورد بر وی اعتماد نمایند وعزیز دارند که وفاداری بصاحب خود کرده وحق نمک بجای آورده

چنانچه من بشیر بهرام کردم که وی در جنگ امیر حسین بمن در جنگ روبرو شد وشمشیرهای نمایان زد چون از روی اضطرار بمن

پناه آورد وی را احترام کردم

ومنکلی بوغا در جنگ بلخ برمن لشکر کشید ومن پیش از جنگ بوی پیغام داده خواستم بطرف خود بکشم وی نمک تغلق تیمور خان را فراموش نکرد ولشکر آرائی کرده با من جنگ مردانی کرد وهزیمت یافت

وروزیکه از روی اختیار بمن التجا آورد وزانو زد پایه قدر ومرتبه وی را بلند ساختم ومشمول عنایت خود گردانیدم وچندان عنایت کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد ووی را در هر مجلس آفرین ورحمت باد میگفتم

چون مردی بود مردانه در دولت من کارهای مردانه نمایان کرد ومارا ممنون ساخت ودر جنگ آذربایجان که با قرایوسف مقابله اتفاق افتاد وقتی که سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرهای سران لشکر قرایوسف را بر سر نیزه کرده بلند ساخت وسر قرایوسف نام نهاد ودر لشکر ندا درداد که قرایوسف کشته شده

و لشکر او دل داده و بر قلب فوج قرا یوسف هجوم آورد و قرا یوسف را
هزیمت داد و من فتح قرا یوسف را بنام وی نوشتم و بر مراتبش افزودم

تزوک تربیت کردن امرا و وزرا و سپاه
قاعده و قانون
و رعیت بانعام و جلدو

امر کردم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند یا لشکری را شکست دهد
وی را بسه چیز امتیاز دهند بخطاب و توغ و نقاره و وی را بهادر لقب
کنند و شریک دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل
مشورت نمودن
سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی گردانند
و هر امیری که توره را بشکند یا امیرزاده را شکست دهد یا خانی را
منهزم گرداند او را بهمان روش بنوازند

چنانچه امیر ایکو تیمور را که برا روس خان تعیین نمودم و وی شکست
داد بوی تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت
خود ساختم و وزیر و مشیر خود گردانیدم و در کنکاش خود داخل گردانیدم

سرحدار زانی داشتم و امرا را بوی تابع گردانیدم و حاسدان در حق وی سخنان گفتند که الوس اروس خان را غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و ازین سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن قصهٔ بهرام چوبین که بمسامع من رسیده بود بتجربه برداشته بودم

که چون خاقان سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز بن نوشیروان لشکر کشید وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپهسالار نوشیروان بود با سیصد و بیست هزار مرد ایرانی روبرو خاقان فرستاد و وی در مقابلهٔ خاقان در آمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا انکه خاقانرا شکست داد و حقیقت را بهرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که بدست آورده بود بخدمت هرمز فرستاد

و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلّی در میان نگاهداشت و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر قیمتی خاقان را خود متصرف شده

وهرمز از خام طمعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت وسخن اہل غرض و ارباب افرا راست دانست و ویرا خاین و کنه کار ساخت و از برای وی معجری زنان وطوق و زنجیر فرستاد وبهرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان پوشید و امرا و سران سپاه را طلب نموده در بار عام داد وچون سرداران وسایر سپاه این حال مشاهده نمودند هرمز را مطعون داشته دل خود را از اخلاص هرمز برداشتند

وباتفاق بهرام چوبین بدرگاه هرمز آمده ویرا از سلطنت خلع نمودند وخسرو پرویز را بر تخت سلطنت مملکت عجم نشانیدند

چون این تجربه برداشته بودم بجهت اینکه مطعون سپاه نکردم امیر ایکوتیمور را طلبداشته مجلس آراستم و بار عام دادم واموال واشیائی که از الوس اروس خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده با امیر ایکوتیمور و دیگر بهادران وسپاهیانی که همراه وی شمشیرها زده

بودند انعام فرمودم

وامر نمودم که هر امیری که در هنگام جنگ خود را نگاهدارد و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبه اش بیفزایند

چنانچه تابان بهادر خود را در جنگ توقتمش خان بعلمدار رسانید و علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت مدّعیان و حاسدان وی خواستند که کار وی را بپوشند از انصاف من نگنجید که از کار وی چشم بپوشم و بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی داشتم

وامر نمودم که چون یکی از اون باشیان و یوز باشیان و مینک باشیان فوج شکنی نماید در جلدوی اون باشی حکومت شهری بدهند و در جلدوی یوز باشی حکومت مملکتی ارزانی دارند

چنانچه برلاس بهادر که یوز باشی بود در جنگ توقتمش خان به غنیم خود روبرو شد و فوج غنیم را شکست داد حکومت مملکت حصار

شادمان را بوی مقرر داشتم

وامر نمودم که چون یننک باشی فوج غنیم خود را شکست دهد وی را والی مملکت گردانند چنانچه محمد آزاد در جنگ کتور جماعه سیاه پوشان را که برهان اغلان را هزیمت داده بودند شکست داده بود وی را والی مملکت قندز و کولاب گردانیدم

وامر نمودم که هر یک از امرا که مملکتی را مسخر گردانیده از تصرف غنیم بر آورد آن مملکت را تا سه سال بانعام وی مقرر دارند

وامر کردم که بهادری که شمشیر زند کلنک یا اتاقهٔ مرصع و کمر و شمشیر و اسپ بجلدوی وی ارزانی دارند و بمرتبه اون باشی بتیاز دهند تا آنکه در شمشیر دوم و سیوم بمرتبه یوز باشی و یننک باشی بر سد

تزوک عطای طبل و علم

امر نمودم که بهر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و بامیر الامرا علم و نقاره و تومان طوغ و چترطوغ ارزانی دارند

و ینک باشی را طوغی و نفیری بدهند و یوز باشی و اون باشی را طبل بدهند و با مرای او یماق یرغوی ارزانی دارند و بچهار بیکلر بیکی هر یک علم و نقاره و چرطوغ و یرغوی بدهند

و هر یک از امرا که فوج شکنی نماید یا ملکی مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دوم سازند و اگر امیر دوم باشد بمرتبهٔ امیر سیوم رسانند و اگر امیر سیوم باشد بمرتبهٔ امیر چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر امیر یازدهم باشد امیر دوازدهم گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند

چنانچه با میر اول یک طوغ و با میر دوم دو و سیوم سه و با میر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا انکه خود را بمرتبهٔ تومان طوغ علم بزرگ و چرا طوغ رسانند

تزوک سامان و سر انجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در یساقها هر ده نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر دو اسپ و کمانی و ترکشی و شمشیری و اره و

ودرفشی وجوال وجوال دوزی وتبر تیشه وده سوزن ویک چرم پت بگیرد

وبهادرانیکه هر پنج نفر یک خیمه بردارند وهر یک نفر جوشنی

وخودی وشمشیری وترکشی وکمانی واسپان خود را موافق تزوک

همراه بگیرند

داون باشیان (ده باشی) هر یک خیمه وزرهی وشمشیری وترکشی وکمانی

وپنج سر اسپ با خود داشته باشد

یوز باشیان (سرگرده صد نفر) هر یک خیمه وده سر اسپ واسلحه از شمشیر و

ترکش وکمان وگرز وکاسکن وزره وبکتر متعدد بردارد

ومینک باشیان (سرگرده هزار نفر) هر یک خیمه وسایبانی وسلاح از زره

وجوشن وخود ونیزه وشمشیر وترکش وتیر هرچه قدر تواند بردارد

امیر اول خیمه واتاقی ویک جفت سایبان بردارد واز اسلحه

فراخور امارت خود آنمقدار بردکه تواند بدیگران مدد نماید

وهمچنین امیر دوم وسیوم وچهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه

خود سامان خودرا از خیمه و اتاق و سایبان و اسپان سرانجام نمایند

امیر اوّل یکصد و ده اسپ و امیر دوم یکصد و بیست اسپ و امیر سیوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل سر اسپ تا امیر الامرا که از سه صد سر اسب کمتر همراه نگیرد

و پیادگان هر یک شمشیری و کمان و تیر دسته بردارند و انچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند امّا در وقت جنگ کمتر از انچه تزوک بسته شده با ایشان نباشد

تزوک قاعده پاتش حضور و مجالس بزم و رزم

امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و ینکک باشیان و یوز باشیان و اون باشیان بی کلاه و موزه و سرموزه و جامهٔ گریبان دار و بکده و شمشیر بدیوانخانه حاضر نیایند

و دوازده هزار قلچی شمشیر بردار با یراق و سلاح در یمین و یسار و پس و پیش دیوانخانه در کشک حاضر باشند بدین ترتیب که هر شب

هزار کس از ایشان در پاتش حاضر باشند و بر سر صد قلچی یوزباشی مقرر نمایند

و یوقی بوی بدهند

و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امراء دوازده گانه

و مینک باشیان و یوز باشیان و اون باشیان در لشکر و یساقها با

دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب و یک روز در پاتش خانهای

خود حاضر باشند

و این دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی

در جرانغار و فوجی در پیش اوردو و فوجی در عقب تعین نمایند و نوبت

بنوبت بمقدار نیم فرسنگ از اردو برآمده بنشینند

و هر یک از افواج چهارگانه هراولی از برای خود قرار دهد

و هراول قراولی را تعین نموده سررشتهٔ احتیاط و هوشیاری از دست

نداده خبردار سازند

و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر و اردو کوتوالی مقرر

باشد که حراست ونگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم از اهالی
بازار میگرفته باشند واگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند

وامر نمودم که چهار فوج چیقوپچی تعین نمایند که تا چهار فرسنگی
لشکر را به قید ضبط در آورند واگر کسی از مقتول ومجروح به بیند از عهدهٔ
بر آیند واگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند

وامر نمودم که سیوم حصه لشکر خدمت نگاهداشت سرحدها
مقرر باشند ودو حصّه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند

تزوک خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند

اوّل وزیر مملکت ورعیّت این وزیر مهمّات ومعاملات
مملکت واحوال رعیّت وحاصل ووا اصل وفاصل ولایات ومداخل و
مخارج وآبادانی ومعموری ونسق ملک بعرض رساند

دوّم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان وتنخواه ایشان را بعرض

رسانند و از احوال ایشان آگاه باشند که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را

معروض دارد

سیوم وزیر سایر و هوای که اموال غایبی و فوتی و فراری و زکوت

و باج اموال آیندگان و روندگان و مواشی و مراعی و آنچه رود علف چرا

که آنچه ازین مداخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاهدارد و آنچه

اموال غایب و اموات باشد بوارثان ایشان برساند

چهارم وزیر کارخانها سلطنت که از مداخل و مخارج و جمیع خرج خزانه

و دواب آگاه باشد

و امر نمودم که سه وزیر بر سرحدها و مملکت خالصه تعین

نمایند که سررشته معاملات مالی و ولایات نگاهدارند

و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که مهمات و

و معاملات امور مالی را باتفاق دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند

و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت

و داد خواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات فیصل یابد و بانجام رسد بعرض رساند

و امر نمودم که صدر الصدور سیورغالات سادات و ارباب وظایف و اوقاف بعرض میرسانیده باشد و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد

و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بند و بست مملکت و تغیر و تبدیل و تعین سپاه و امرا و مشاورت و تدبیرات بعرض رسانند

و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم راستی مخفیات و مشورات را می نوشته باشد

و امر نمودم که مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد و مشخص شود صورت واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی همگی را بقلم در آورده

داخل وقایع من نماید

وامر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده

تعین نمایند که اخراجات و مداخل ومخارج یومیه را می نوشته باشد

تزوک ایالت امرای الوسات وقشونات وتومانات

امر نمودم که امیر هر الوسی وتومانی در هنگام یساق از هر خرگاهی

یکسوار واز دواله چوق یکسوار واز سرخانه یکسوار مقرر گردانند که در سفر

همراه بگیرند وآنجور وعلف خور هر سرزمینی که در آن اقامت داشته

باشد در وجه علوفه ایشان مقرر باشد وامراء الوسات یرغوی

وبیرقی بدهند وایشان فراخور الوسات (قبیله ها) وتومانات خود با

سوار در یساقها حاضر آورند

وامر نمودم که از جمله چهل اویماق که بحیطه ضبط در آمده دوازده

ایماق را تمغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان

ارغون جلایر تولکچی دولدی مغول سلدوز طوغای قپچاق ارلات

تاتار

و از الوس برلاس چهار کس را امیر الامرا ساختم امیر خداداد
قبیلہ
که بوی مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر اکو تیمور
و امیر سلیمان شاه که با ایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم و صد نفر
دیگر را از الوس برلاس مینک باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس را
امیر دهم گردانیدم و امیر ابوسعید را امیر نهم کردم
و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیست نفر
از ایشان را یوز باشی نمودم
و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست
نفر را مینک باشی و یوزباشی و اون باشی مقرر نمودم
هزار صد ده
و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم
ساختم و بیست نفر را یوز باشی و اون باشی کردم
و از الوس تولکچی الجایتو بردی را امارت دادم

و از الوس دولدی تابان بهادر و سان بهادر را امارت دادم
قبیله
و از الوس مغول تیمور خواجه اغلان را بمرتبهٔ امارت رسانیدم

و از الوس سلدوز ایلچی بهادر را امارت دادم

و از الوس طوغای علی درویش را امارت دادم

و از الوس قپچاق امیر سار بوغا را امیر ساختم
قبیله
و از الوس ارلات امیر مؤید را که خواهر من در حبالهٔ زوجیت

وی بود امیر الامرا ساختم و سلایچی بهادر را امیر گردانیدم

و از الوس تاتار کونک خان را امارت دادم و بیست و

هشت اویماق دیگر که به تمغا رسیدند ایشان را امیر الوس ساختم
طایفه مهرونشان
که در وقت یساق در چار دیلچار حاضر شوند و موافق تزوک سواران

خود را حاضر سازند

تزوک سلوک نوکر بصاحب و معاش صاحب بنوکر
قاعده
که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد

صاحب وی هم از وی همان چشم داشت دارد پس خود را در خدمت صاحب معاف مدارد و بداند که اگر صاحبش اوّل بوی بر سر عنایت بود و آخر بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود

و نوکر راست که با صاحب اخلاص ورزد و باخلاص کار کند

و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینهٔ وی البته نکبت بوی روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با خلاص روز بروز در تزاید باشد

راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید از خود گیرد آن نوکر لایق تربیت باشد

و نوکریکه نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت کار سستی کند

نوکری که حق خدمت فراموش کند در وقت کار روی

گردان شود دیگر رویش را نباید دید

و نوکری که در وقت کار بهانه جوید و هنگام یساق رخصت طلبد و نظر بر پشت پا داشته باشد و کار امروز بفردا حواله نماید چنانچه بولاو تیمور اعلان بمن کردند و مرا بر سر کار گذاشتند نام این قسم نوکران نباید برد و ایشان را به پرودگار باید سپرد

و سلاطین راست که هر نوکری را که عزت دهند زود بعزت نگردانند و برداشتهٔ خود را نه اندازند و هر کس را دانسته و شناخته باشند فراموش نکنند

اگر احیاناً بیعزت کنند در عزتش دو برابر افزوده تلافی نمایند و آن نوکر را باخلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد بالخاصیته نکبت بوی روی خواهد آورد و هر نوکری که در دل صاحب به نیکی جا کند روز به گردد

و هر نوکری که باختیار و غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت

نماید و ویرا محترم گرداند که از جدائی خود پشیمان شده و معاودت نموده

وامر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام بر آورد و نمک حلال باشد اگر اینچنین مردی در جنگ بدست افتد یا از طرف غنیم نا امید شده بیاید و ملازمت اختیار کند ویرا عزیز نمایند و بر مراتبش بیفزایند و ویرا وفادار دانند

چنانچه منکلی بوغا و حیدر اندخودی و امیر ابو سعید با شش هزار سوار بر کنار آب بلخ بمن رو برو شده جنگ کردند بعد از ان از تغلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه آوردند ایشان را عزت داده احترام کردم و ولایت حصار شادمان و اندجان و ترکستان بدیشان دادم

وامر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت جنگ و کارزار سلسلهٔ دوستی بدشمن صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را

خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این قسم شخصی را در خدمت راه
ندهند روزگار سزایش را در کنارش خواهد نهاد

و هر نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بملازمت
آید اعتماد را شایسته نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری
از وی ظاهر شود نگاهدارند و اگر در غیر وقت کار و یورش (حمله بردن) آمده ملازمت
اختیار نماید وی را گرامی دارند

و اگر وزیری و نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطهٔ
آشنائی درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را
ساخته گرداند وی را عاقلترین دوستان و چاکران باید دانست
ولیکن نوکری که بدشمن بسازد و با صاحب خود نفاق ورزد اینچنین
نوکری را بدشمن ارزانی دارند

و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب
غرض را در حق وی نشنوند و کار وی را پوشیده ندارند و یک کار وی را

بده بار نمایند و بر مرتبه اش بفزایند تا دیگر نوکران را رغبت جانفشانی بهم رسد

وهر فوجی و هر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت برگرداند و به غنیم بپیوندد ایشان را در یورت اورن ندهند چنانچه سرداران لشکرکش از من روگردان شده با میر حاجی برلاس پیوستند و من بعد بر ایشان اعتماد نکردم

و هر نوکری را که حاکم ملکی گرداند و وی از روی بیوفائی به غنیم سازش نموده ملک را بدشمن بدهد ویرا از قید حیات برآورند و نوکر ملک دار بمراتب ارجمند بلند مرتبه گردانند

و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان مصاف استوار دارد و طریق مرافقت بجای آورد ویرا بمنزلهٔ برادر شمارند چنانچه وقتی که امراء لشکر خطه کش از من روگردان شدند بغیر از امیر جاکو برلاس هیچکس در نزد من نماند و همراهی نکرد و من امیر جاکو را

برادر عزیز داشته شریک دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساخته
مملکت بلخ و حصار بوی ارزانی داشتم

تزوک سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزیکه مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر
سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدخشان
و بعضی امرای قشونات از ترک و تاجیک که بمن بدیها کرده و حیلها
برانگیخته و بر من شمشیرها کشیده بودند و از کردار ناپسندیدهٔ خود متوهم
میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمنده عنایت
و احسان من شدند

و هر کس را که رنجانیده بودم باحسان و انعام تلافی رنجش وی
کردم و بمراتب لایق ایشان را امتیاز بخشیدم

لیکن بر امرای سلدوز و جته نفرین کردم که کابل شاه چنگیزی را
که بامارت و خانی برداشته بودند و بوی عهد و دوستی و پیمان

اخلاص بر بستند چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بمسامع ایشان رسید نقض عهد کرده ویرا بجهت خوش آمد من بقتل رسانیدند

وکسانی را که در مقام شکست من درآمده بر من حسد بردند آنقدر بایشان مروت واحسان کردم که شرمنده احسان من شده غرق عرق خجالت گشتند

ودوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من کار کرده بودند ایشانرا شریک دولت دانسته در عطای مال واسباب مضایقه نکردم

وبتجربه من رسیده که دوست صادق آنست که از دوست نرنجد و دشمن دشمن دوست باشد واگر افتد در دادن جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من با بجان همراهی من کردند ومن هم در هیچ چیز بایشان مضایقه نکردم

وبتجربهٔ من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل باشد

چنانچه امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن از دوستان جاهل بود وانچه در دوستی

بمن کرد هیچ دشمن در دشمنی نکند

امیر خداداد بمن گفت که دشمن را چون لعل وجواهر نگاه دار

وچون بسنگ لاخی برسی چنانش بر سنگ زن که اثری از وی نماند

ونیز گفت که چون دشمن پناه آورد وزانو زند بروی رحم کن

ومروت نما چنانچه من به توقتمش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم

اگر دشمن مروت واحسان دیده دیگرباره بر سر دشمنی رود

ویرا به پروردگار بسپار

ودوست آنست که از دوست نرنجد واگر برنجد عذر

پذیر باشد

تزوک اجلاس وادورن

امر نمودم که فرزندان ونبایر وخویشان موافق مراتب خود

هاله وار صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند

وسادات وقضات وعلما وفضلا ومشایخ واکابر واشراف
برطرف دست راست جلوس نمایند
وامیرالامرا وبیگلربیگیان وامرا ونوئینان وسرداران
وامیران الوس وتومانات وقشونات (حکام) وینگ باشیان ویوزباشیان
واون باشیان مطابق مراتب خود باطرف دست چپ جلوس نمایند (هزار) (صد) (ده)
وبرای دیوان بیگی ووزرا در مقابل تخت جای نشستن
مقرر کردم وکلانتران وکدخدایان ممالک در عقب وزرا صف
زده نشسته باشند
وبهادرا اینکه خطاب بهادری یافته باشند وجوانان شمشیرزن
درعقب سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند وقراول
بیگیان را طرف دست چپ عقب تخت حکم نشستن کردم
وامیرهراول در پیش روی اوردن بگیرد ومحرم یساول بر در
خرگاه پیش پایهٔ تخت ایستاده باشد وداد خواه در چپ وراست (پیش رو لشکر) (صف آرای باشد ترکی است)

بایستند

و سایر سپاه و خدم و حشم بمراتب خود صف زده ایستاده
شوند و جای خود را نگاه دارند

و امر نمودم که چهار میر تزوک دست راست و دست چپ
و پیش و پس مجلس را تزوک دهند

و حکم کردم که چون مجلس بر تزوک درآید هزار طبق آش و هزار
نان در مجلس عام شیلان بکشند و هزار طبق در محفل خاص حاضر آورند از این
جمله پانصد طبق بالوس امرا و سرداران نام بنام بفرستند

تزوک ملک گیری

در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود سلاطین را است که بنیت
عدالت عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم بسته بر آن ملک ترکتاز آورند
که تنگری تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعد از آن بسپارد
چنانچه من ولایت ماوراء النهر از دست ظالمان اوزبکیه به نیت عدالت

انتزاع نمودم

و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ کردهای خدا را عزیز ندارند و بندهای خاص خدای تعالی را آزرده کردانند سلطان ملک گیر راست که نیّت رواج دین و شریعت محمّدی صلّی الله علیه وسلّم کرده بدان ملک درآید که رسول خدا او را تائید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه و ملّو خان و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم بتخانهای آن دیار را خراب ساختم

و هر مملکتی که متوطنان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و دلهای اهل آن دیار از والی خود منصرف گردد ملک ستان راست که آن ملک را بحیطهٔ تصرف درآورد و بمجرد توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مسخر گردد

چنانچه من ممالک خراسان را از سلاطین کرت انتزاع نمودم

و بمجرد توجه من بعزیمت تسخیر دار الملک خراسان سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندقه بسیار شود و ابل آیند یا را از سپاه و رعیت بطوائف متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد جهان ستان است که بران مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاعین ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را برانداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند نجات دادم

و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغیر یابد سلاطین را واجب است که آن ولایت را مسخر گردانند و اهالی آن ملک را از اعتقاد بد ایشان باز آورند چنانچه من به مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند ایشان را بسزا رسانیدم

وچون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود ساختم

اوّل در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش درست بکار بردم

دوم اندیشه وحزم واحتیاط بسیار نمودم تاآنکه در کارها (مشورت با خود) غلط نکردم و بتائید الٰهی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج وطبایع اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کردمْ حاکم تعین نمودم

سوم سیصد و سیزده مردم مردانه اصیل وشجاع وفرزانه بخود متفق ساختم وایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن بودند وعزیمت ورای وگفتار وکردار ایشان همگی یک بود چون میگفتند که این کار میکنیم بر نمی گشتند وتاآن کار را باتمام نمیرسانیدند دست ازان باز نمیداشتند

چهارم کار امروز را بفردا نینداختم ودر هنگام نرمی نرمی

بکار بردم و در وقت درشتی درشتی کردم و در زمان تأنی شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ نمودم و کاریکه بتدبیر سرانجام یافتی به شمشیر نمی گشادم

و روزها با ارباب تجربه و هوشمندان شطرنج ملک گیری می باختم و شبها که در خوابگاه تکیه میزدم در تمشیت امور مملکت تفکر میکردم و صورت انجام آنرا بخود تصور مینمودم

و طریق ملک گیری را خود بخود اندیش میکردم که از کدام راه درآیم و کدام طرف بدر ایم و در معاملات سپاه فکر میکردم که کدام یکی را تربیت نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش بینی در هر کار مینمودم و هر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی کردند با ایشان احسان نمودم و هر کس بمن دشمنی کرد بوی مدارا کردم

و کسانی که با ایشان نکی کردم و آنها بمن بدی کردند ایشان را حرام زاده دانستم که قول رسول رب العالمین است که ولد الزنا از دنیا

بیرون نرود تا به محسن خود بدی نکند

پیر من بمن نوشت که ترا است که بحکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و آل و ذریات آنحضرت را نصرت دهی

و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بخدا و رسول وی باغی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و بظلم باقی نماند

و ترا است که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال بد در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را محو نمائی

و طول بقای ظالم را در عالم حمل بر نیکی ظالم نکنی و سبب طول بقای ظالمان و فاسقان آن است که ظلم و فسقی که در نهاد ایشان نهاده اند از قوت بفعل آورند انگاه بسخط و غضب آلهی گرفتار گردند گاه باشد که قدرت آلهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان

و تاراج و قحط و گرسنگی و وباءِ عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار گردانند

و گاه باشد که صلحا و اتقیا و نیکوکاران و بیگناهان بشامت افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند چه آتش که در نیستان افتد تر و خشک آن را بسوزد

و از ترقیات و استدراجات کفار و فجار و ظلمه و فساق تعجب نکنی و بغلط نروی و با خود نگوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود

پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه سببش این است که شاید نظر بر عنایت منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورند

چون از ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت ننمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند در آخر به غضب و سخط ایزدی گرفتار گردند

چون نامهٔ پیر من بمن رسید مُلک خدا را از چنگ ظالمان و کافران و مُلحدان و منافقان و فاسقان و فاجران برآوردم و در دفع و رفع ایشان کمر همت بربستم

تزوک مُلک داری

هر مُلک را که مُسخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را بمنزلهٔ برادر و خوردان و اطفال را بجای فرزند دانستم

و سپاه آنملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانه امید و بیم نگاهداشتم و به نیکان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبهٔ ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را بمراتب عالیه امتیاز

دادم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را
مسدود گردانیدم

و حاکم هر ملکی را که مسخّر من شد حکومت آن ولایت باز بوی
ارزانی داشتم و وی را بقید احسان در آورده مطیع و منقاد خود ساختم و
هرکه بمن در نیامد وی را بکردار وی گرفتار گردانیدم و حاکم عادل
و عاقل و عامل بر ایشان تعین نمودم

و امر کردم که دزدان و قطاع الطریق هر ملک را بیاسا (سیاست)
رسانند و مفسدان و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند
و هرزه کاران را در شهر و ملک نگذارند

و کوتوالی بهر شهر و قصبه تعین کنند که نگاهبان رعیت
و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزدی رود در عهدهٔ کوتوال باشد

و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعین نمایند که حارث
و پاسبان راهها بوده اموال و اسباب و امتعهٔ متردّدین تجار

و مسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی در ان بشود از عهدهٔ جواب آن برآیند

و امر نمودم که حکام بتهمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان و بدنفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جرمیت نکنند بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه جرمیت فراخور گناه از مجرم بگیرند

و امر نمودم که سرشماری و خانه شماری از هیچ شهری و قصبهٔ نگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت بزور نزول نکنند و چهار پایان و اولاغ رعایا نگیرند

و در جمیع امور رعایا هر مملکتی در سلوک و معاش حد اعتدال نگاهدارند و امر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم گدائی برافتد

تزوک خبرداری و آگاهی از احوال ملک و مملکت و رعیت و سپاه

امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبر نویسی تعین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و در آمدن و بر آمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعه علما و افاضل که از بلاد بعیده روی بدرگاه من آورده باشند بتفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه مینوشته باشند

و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبار نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی را پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسد دست وی را قطع کنند و اگر دروغی را بنابر تهمت و غرضی نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض رسد

و امر نمودم که یکهزار نفر جمازه سوار و اسب سوار چپقوچی

رونده دونده و هزار نفر پیاده جلد تعین نمایند که اخبار ممالک و سرحد
وارا ده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده و بحضور آمده خبر رسانند
تا آنکه پیش از وقوع واقع اعلاج نمایم
چنانچه خبر شکست یافتن توقتمش خان از اروس خان بمن رسید
دانستم که وی بمن پناه خواهد آورد و استعداد جنگ اروس خان
و امداد توقتمش خان نمودم
چنانچه در وقتی که بر تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم بمن
خبر رسانیدند که در هر نواحی هندوستان حاکمی و والی بر تخت سلطنت نشست
چنانچه سارنگ برادر ملوخان در سرزمین ملتان علم حکومت
برافراخته و در دهلی سلطان محمود خان علم سلطنت برافراخته
و در ناحیهٔ لاهور ملو خان لشکر جمع آورده و مبارک خان
در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در هر ولایتی از
ولایات هندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت برافراخته

چون اینخبر بمسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان

نمود لیکن در نظر سپاه مشکل بود

چنانچه در وقت که مملکت هند را مسخر ساختم خبر بمن رسید

که قیصر روم بر بعضی مملکت من ترکتاز آورده و گرجیان از حد خود تجاوز نموده

به بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره داشتند آمده مدد اهالی قلعه

کرده اند

و خود بخود کنکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران

مشورت نمودن

خللی روی خواهد داد و نسق دار الملک هند نموده ایلغار کردم و روزی

بتعجیل راندن

چند در ماوراء النهر توقف نمودم و از انجا متوجه روم و گرجستان شدم

و جمیع آن ممالک مسخر ساختم

تزوک سلوک و معاش بمتوطنان و ساکنان بلاد

قاعده و قانون

و نسق مزارات اولیا و بزرگان دین و اوقاف و نذارات

امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد سپاهی که در آن مملکت باشد

و پناه

وپناه آورد و نوکر سازند وجائی دهند ورعایا و متوطنان آن دیار را

ازحوادث وقتل وغارت واسیری محافظت نمایند

واموال واسباب ایشان را از تاراج ویغما نگاه دارند وغنائمی

را که ازان مُلک بدست آید بقید ضبط درآورند

وسادات وعُلما ومشایخ وفضلا واکابر واشراف را اعزاز

نمایند وکدخدایان وکلانتران ودهقانان ومزارعان را استمالت دهند

ورعایا را درمیانهٔ امید وبیم نگاه دارند ومقدار گناه

واستعداد او جرمیت بگیرند

وامر نمودم که بسادات وعلما ومشایخ وفضلا ودرویشان

وگوشه نشینان هر مملکتی که مسخر درآید سیورغالات ووظیفه ومرسوم

بدهند وبفقرا وعجزه مساکین مدد معاش مقرر دارند وبمدرسین

ومشایخ وظیفه معیّن نمایند

وبروضات ومزارات اولیائی واکابر دین مواضع وقف

کنند و فرش و آش و روشنائی مقرر نمایند

و اول بروضهٔ مقدسهٔ امیر المومنین شاه مردان علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه محال نجف وحله را وقف نمایند
و بروضهٔ منورهٔ امام حسین رضی الله عنه و بروضهٔ قدوة الاولیا
شیخ عبد القادر و مقبرهٔ امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه و مزارات
دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک
علی قدر هم مواضع و دهات کربلا و بغداد وغیره وقف نمایند
و برای روضهٔ منورهٔ امام موسی کاظم و امام محمد نقی و سلمان
فارسی محال مزروعه از جزایر وغیره حاصلات مداین وقف کنند
و بجهة روضهٔ متبرکه امام علی ابن موسی ناحیه کته لبت
و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آش یومیه مقرر
سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام
نذورات و اوقاف معین نمایند

و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد گدایان آن ملک را جمع ساخته یومیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشانرا امتناع کنند که دیگر گدائی را برطرف سازند و اگر بعد از امتناع گدائی نمایند ایشان را به بلاد بعیده بفروشند یا سر دهند تا گدا از دار مملکت من کم شود

تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق ملک و معموری و آبادانی و ضبط و حراست مملکت

امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقهٔ سپاه است و تفرقهٔ سپاه موجب اختلال مرتبهٔ سلطنت است

و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد و از حوادث در امن و امان در آید حاصل و واصل آن ملک را ملاحظه نمایند

اگر رعایا بجمع قدیم راضی باشند برضای ایشان عمل نمایند و الا

موافق تزوک جمع بر بندند

وامر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند وجمع بر حاصل زمین بر بندند

چنانچه اوّل اراضی مزروعهٔ رعیّت راکه بآب کاریز و چشمه و نهر و رودخانه زراعت کرده باشند وآن آبها دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند وآنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصّه برعیّت گذارند و یک حصّه بسرکار اعلی تحصیل نمایند

واگر رعایا ادای اراضی مضبوطه بنقدی راضی باشد آنچه غلّه حصّهٔ سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیّت قرار دهند و موافق نرخ نقد بسپاهی برسانند

واگر رعیّت بحاصل وقسمت سه توده راضی نشوند اراضی مضبوطه را اوّل و دوّم وسیوم جریب نمایند وجریب اوّل را سه خروار وجریب دوّم را دو خروار وجریب سیوم یک خروار جمع بر بندند

و نصف را گندم و نصفی را جو اعتبار کنند و انچه جمع شود دو یک مال بگیرند

و اگر رعیت با وجود این هم بدادن مال راضی نشود خرواری گندم را

پنج مثقال نقره و خرواری جو را دونیم مثقال نقره نرخ نمایند و ساوری

قلعه بران اضافه کنند و دیگر به هیچ اسم و رسم چیزی از رعایا مطالبه

ننمایند

و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را

و زراعتی که باب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و انچه بتحریر

در آید به ثلث و ربع عمل کنند

و سرشماره و محترفه و سایر جهات بلدان و مواضع و الجور و

علف چراه و مراعی و موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی

نشود به هست و بود عمل نمایند

و امر نمودم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات

اطلاق نمایند و چون محصول برسد بسه دفعه مال تحصیل کنند

واگر رعیت بی تحصیلدار مال گذاری نماید تحصیلدار تعین ننمایند
واگر بتحصیلدار محتاج شوند بحکم وسخن مال بگیرند کار بچوب وریسمان وشلاق
نرسانند ورعیت را به بند وزنجیر مقید نگردانند
وامر نمودم که هرکس صحرائی آباد کند ویا کاریزی احداث
نماید یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی را نو آباد سازد در سال اوّل چیزی
نگیرند ودر دوم آنچه رعیت برضای خود بدهد بگیرند ودر سال سیوم
موافق تزوک مال بگیرند
وامر نمودم که اگر ارباب وکلانتر بر ریزه رعیت تعدی نماید و
موجب خرابی ریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد
از ارباب وکلانتر گرفته بایشان برسانند که بحال خود باز آیند
ومواضع خراب اگر صاحب نداشته باشند در خالصه معمور نمایند
واگر صاحب داشته باشد واگر پریشان باشد مصالح الاملاک بوی
دهند که موضع خود را آباد سازد

و امر نمودم که در زمین خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر نهر آبها و رودخانها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بدیشان متعلق باشد و مال که از اهل غفلت در راهها بدزدی برود راهداران از عهدهٔ برآیند

و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسهٔ و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین و دارالشفای بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفا موکل دارند و در هر شهری دارالاماره و دارالعداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاهبانی زراعت و رعیت مقرر نمایند

و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر تعین نمایند یکی برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصلات آن را سررشته نگاهدارد که چه مبلغ

وچه مقدار از رعیت بهر اسم و رسم برآمده جمع آنرا نگاهدارد

و وزیر دوم از برای سپاه که بسپاهیان چه مبلغ رسیده وچه

مبلغ طلب دارند

و وزیر سیوم از برای ضبط اموال غایب وآینده ورونده

وحاصل بادی وهوائی وضبط اموال مجانین ومواریث واثام که به

استصواب قاضی وشیخ الاسلام جمع سازد

وامر نمودم که اموال اموات را بوارث رسانند واگر وارث

نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بمکه معظمه بفرستند

تزوک جنگ وجدل درآمد وبرآمد معرکه وصف آرائی

و فوج شکنی

امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار کم باشد درین جنگ

امیر الامرا سردار باشد و دوازده هزار سوار از ادیماق و تومانات بوی

همراه نمایند واز مینک باشیان ویوزباشیان واون باشیان نیز همراه

گردانند

وبمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته بغنیم روبرو شود
وخبر بمن بفرستند

وامر نمودم که این دوازده هزار سوار فوج مرتب سازند بر این
ترتیب قول یکفوج وبرانغار (دست راست) سه فوج وجرانغار (دست چپ) سه فوج دهراول یکفوج
وقراول یک فوج

وفوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی وچپاولی وشقاولی وهمچنین
فوج جرانغار متضمن سه فوج هراول وچپاول وشقاول باشد

وامر نمودم که امیرالامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز ملاحظه
نماید اول آب آنسر زمین دوم زمینی که سپاه را نگاهدارد سیوم که بر غنیم
مشرف باشد وآفتاب روبرو نباشد تا شعاع افتاب چشم سپاه را
خیره نگرداند چهارم پیش روی جنگ گاه کشاده ووا باشد

وامر نمودم که پیش از جنگ یکروز صف آرائی نمایند وتزک

افواج نموده قدم پیش گذارند و سمتی که میرفته باشند سر اسپان خود از آن سمت برنگردانند و بچپ و راست میل نکنند و امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد بآوازه بلند تکبیر گفته سورن اندازند

و اگر عارض لشکر ببیند که سرداری خطا کند آن عارض دیگری را بجای وی بنشاند و یرلیغ فتح که من بوی سپرده ام با امرا و سپاه نموده اگر داند

و امر نمودم که سردار لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری لشکر غنیم را ملاحظه نمایند و سرداران طرف خود و طرف غنیم را مقابله نمایند و در کمی و بسیاری تلافی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن بخاطر آورند و رفتار غنیم را ببینند که باهستگی و پیوستگی بجنگ می درآیند یا باضطراب

و روش جنگ غنیم را بخاطر آورند که بیک مرتبه ترکتاز می آورند یا فوج فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و به بینند که در

هنگام تاختن خود را غنیم میرساند و برمیگردد و باز حمله آورد یا بهمان
حملهٔ اول اکتفا نماید اگر چنین باشد سپاه راست که صدمهٔ تاخت
ایشان را بردارد و صبر نماید که شجاعت صبر یکساعت است

وامر نمودم که تا غنیم بجنگ مبادرت نماید بروی سبقت
نگیرند وامر نمودم که چون غنیم بمیدان درآید سردار را نظر بر فرمایش
و کار فرمودن افواج نهگانه باشد

چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و سردار را
که در وقت کار دل خود را پای ند بد و دست و پا گم نکند و هر
فوجی را بمنزلهٔ سلاحی از اسلحه فراگیرد از تیر و تبر و شمشیر و گرز و کارد
و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید

و سردار راست که نه فوج را و خود را بمنزلهٔ شخص کشتی گیر فرا
گیرد که هر عضو خود از دست و پا و سر و سینه وغیره بجنگ درآمده
وامیداست که چون نه ضرب شمشیر دفعه دفعه بر فوج غنیم برسد

البته در ضرب نهم شکست یابد

و سردار را است که اول فوج هراول را بر غنیم بدواند و هراول

برانغار متعاقب آن بمدد بفرستد و از عقب هراول برانغار هراول

جرانغار را براند تا آنکه سه ضرب بر افواج غنیم آید اگر درین وقت هراولان

زبونی نمایند فوج اول برانغار را براند و از عقب وی فوج دوم جرانغار را

براند اگر فتح نشود فوج دوم برانغار براند و متعاقب وی فوج اول

جرانغار را براند و خبر بمن فرستد

و منتظر رایات من باشد و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار

خود بجنگ درآید و مرا در معرکه حاضر داند که بتوفیق الله چون هشت

ضرب بر غنیم واقع آید در ضرب نهم غنیم شکست خورد و فتح

روزی شود

و سردار را است که نیز جلدی نکند و لشکر را کار فرماید

و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود در انگیختن ندهد که کشته شدن

سردار بدنامی آرد و موجب خیرگی غنیم میگردد

پس سردار راست که برای و تدبیر کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجای درنیاید که ازان نتواند برآمد

ترتیب صف آرائی

فوج قراول

فوج هراول

فوج هراول برانغار مقدمۀ لشکر دست چپ فوج هراول جرانغار

اوّل فوج برانغار ❊ دوم فوج برانغار اوّل فوج جرانغار ❊ دوم فوج برانغار

جرانغار دست چپ

قول
قلب لشکر را گویند

تزوک صف آرائی افواج قاهره چنین بربستم

قاعده و قانون

امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار سوار زیاده باشد لیکن بچهل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد و دو بیکلربیکی در رکاب وی با امرا و قشونات و تومانات و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند

قبیله

و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سررشتهٔ تدبیر و مردی و مردانگی از دست ندهند

و امر نمودم که چون پیشخانهٔ اقبال مرا برآورند دوازده فوج معین نمایند و بر هر یک امیری از امرای الوسات مقرر باشد و تزک نمایند تا دوازده تزکی که در روش صف آرائی و افواج شکنی و در آمد و بر آمد که بربسته ام در نظر داشته باشد

قبیله

و سردار آنست که سرداران سپاه غنیم را بشمار در آورده در مقابل ایشان سرداران تعین نماید و سپاه جنگی غنیم را از اوقچی

وشمشیری ونیزه دار بنظر اعتبار درآورد ورفتار سپاه غنیم را به بیند

که پیوسته وآهسته فوج فوج بمیدان جنگ می درآیند یا مغلوبه بیتازند

وراه درآمدن وبرآمدن خودرا بمیدان جنگ ملاحظه نماید وشیوه

وروش جنگ غنیم را دریابند

که گاه باشد که خودرا کم نمودار کنند وخودرا گریزان وا

نمایند پس بمکروگریزهای ایشان فریفته نباید شد

وسردار جنگ دیده وکار کرده آنست که بند وبست

جنگ را بفهمد که کدام فوج را گشاد باید داد وکدام رخنه را تدبیر

باید بربست وچگونه باید جنگ انداخت سردار آنست که اراده

غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می درآید وراه همان شیوه ویرا

بروی بسدود گرداند

سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده

فوج مرتب نماید

اوّل صف خود را آراسته ساخته قول نام نهد آنگاه سه فوج
(قلب لشکر)
برانغار مرتّب سازد و یکی از آن سه فوج را هراول برانغار نام کند
و سه فوج دیگر جرانغار آراسته ساخته یک فوج را هراول جرانغار
(دست چپ)
نام گذارد

وهمچنین سه فوج دیگر در پیش افواج برانغار مرتب ساخته
(دست راست)
چپاول نام نهد و یکی از آن سه فوج را هراول چپاول گرداند
(پیش رو لشکر)
وهمین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج جرانغار مقرر داشته
(دست چپ)
شقاول نام کند و یکی از آن سه فوج را به هراولی شقاول تعین نماید
بعد از آن هراول بزرگ را که در مقابل قول میباشند قوچیان
و شمشیر داران و نیزه داران و بهادران آزموده کار کرده را بوجه
پسندیده استحکام دهد که الغ * سورن انداخته همین افواج هراول
(بزرگ) (طرح جنگ انداختن)
لشکر غنیم را شکست دهد

و سردار راست که نظر بر رفتار غنیم داشته باشد و نیز امیر که

بحکم حرکت و تیز جلوی کند و را تنبیه نماید

و سردار را هست که نظر بر در آمد و بر آمد غنیم داشته باشد

و در جنگ انداختن اضطراب نکند تا آنکه غنیم بجنگ مبادرت

نماید و چون غنیم بجنگ در آید سردار راست که روش جنگ

ایشان را به بیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می در آیند و می

بر آیند و چگونه بر ایشان حمله آرد اگر حمله آورده باز میگردند و

قابو دیده رو بگریز میآورند و قابو دیده بر میگردند

و سردار راست که بدنبال غنیمی که خود بخود شکست خورد

نرود که اینچنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد

و سردار راست که به بیند که اگر غنیم بمیدان مبادرت

نموده ترکتازی آرد و یا افواج چپ و راست خود را گشاده است

سردار را باید که اوّل هراول را با ایشان روبرو گرداند و بجنگ اندازند

و متعاقب آن هراول چاول و هراول شقاول را ابد د هراول

پیش دو شکر

کلان بفرستد و از عقب ایشان فوج اوّل چپاول و فوج دوّم شقاول را
بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوّم چپاول و فوج اوّل شقاول را
براند

اگر باین هفت ضرب که بر غنیم آید فتح نشود درین وقت هراول
برانغار و هراول جرانغار را بدواند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود

و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود فوج اوّل برانغار و فوج دوم
جرانغار را بدواند

اگر باین یازده ضرب هم فتح روی نماید فوج دوم برانغار
و فوج اوّل جرانغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که باین
سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد

و اگر احیاناً باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود دراین
وقت سردار را است که افواج قول را تزوک کرده روان شود
و خود را بمثال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و باهستگی و پیوستگی روان گردد

وبهادران جنگی را بفرماید که بشمشیر درآمده هجوم آورند و اوقچیان شپهه تیر نمایند واگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم پیش گذارد و منتظر رایات من باشند ترتیب آراستن چهارده فوج

هراول

هراول چپاول		هراول شقاول	
فوج اوّل چپاول *	فوج دوّم	فوج اوّل شقاول	فوج دوّم
چپاول)		شقاول)	

هراول برانغار		هراول جرانغار	
فوج اوّل برانغار	فوج دوّم	فوج اوّل جرانغار	فوج دوّم
برانغار)		جرانغار)	

قول
قلب لشکر

وچنین تزوک بربستم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد
قانون

بیکلر بیکان وامرا و مینک باشیان و یوزباشیان واون باشیان و بهادران
هزار صد ده

جرنول فوجی که بیش از همه رود

چپاول غارت

برانغار دست راست

جرانغار دست چپ

دسایر

وسایر سپاه نظر بر رایات ظفر آیات من داشته باشند

وامر نمودم که بایه هر فوج که یرلیغ فرستم مطابق حکم یرلیغ عمل نمایند
فرمان پادشاه
واز ان تخلف نورزند و هر کس از بیکلربیکیان و امرا از حکم تخلف و
حکام
تجاوز نماید وی را بشمشیر بگذرانند و کوتل وی را که منتظر الامارت باشد

بجای وی نصب کنند

وامر نمودم که از جملهٔ چهل اویماق الوسات و قشونات و تومانات
لشکر قبیله طایفه
دوازده اویماق که بتمغا رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند و امرای
نشان
بیست و هشت اویماق را که به تمغا رسیده اند در عقب فوج قول صف
نشان
بربندند و فرزندان و نبیرگان پیش دست راست قول افواج خود را

آراسته گردانند و خویشاوندان و قرابتان پیش دست چپ قول

افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان طرح باشد که هر جا مدد

باید رسانید کمک نمایند

ودر برانغار شش فوج مقرر نمایند و یک فوج دیگر هراول
دست راست

برانغار مقرر باشد وهمچنین در جرانغار شش فوج آراسته یک فوج دیگر

هراولی جرانغار مقرر دارند

وهمچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج برانغار مقرر

دست چپ

گردانند و از آنها چپاول نام گذارند ویکفوج دیگر را آراسته هراول

سبب دغارت پیش رو لشکر

چپاول کنند

وهمچنین در پیش افواج جرانغار شش فوج معین نمایند و شقاول

نام نهند یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول گردانند

و در پیش افواج چپاول وشقاول شش فوج از امرای کارکرده

وبهادران آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر گردانند

ویک فوج سوای این شش فوج هراول مقرر کرده پیشتر معین

دارند وهراول هراول نام کنند

و دو قراول یکی را با جمله برادران بر دست راست

وچپ هراول هراول مقرر نمایند که دیدبان لشکر غنیم باشند

و امر نمودم که امرای افواج چهلگانه مادام که یرلیغ من بایشان
(فرمان پادشاه)
نرسد بجنگ درنیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند

و چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده بجنگ درآیند که غنیم از کدام راه بجنگ می درآید آن راه را برایشان بربندند و هر راهی که غنیم بربندد آن را به تدبیر بگشایند

و امر نمودم که چون هراول بجنگ مبادرت نماید امیر هراول افواج ششگانه خود را متعاقب یکدیگر بجنگ اندازد
(عقب لشکر)
که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده شود بهم برآیند و شکسته شوند درینوقت امیر چنداول را است که شش فوج خود را دفعه بدفعه
(نهب غارت)
بکومک فرستد و خود هم ترکتاز آورد

و همچنین امیر افواج شقاول فوجهای ششگانه خود را بمدد افواج پیش روانه سازد و خود را هم برساند که بحول الله و قوته چون هژده ضرب

بر غنیم زده آید شکسته و گسیخته کردند

واگر با وجود خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار را

باید که هراول خود را براند و امیر جرانغار نیز هراول خود را بدواند

چون این هر دو هراول از چپ و راست درایند لشکر غنیم

البته بیتاب و ناتوان گردد

واگر غنیم خیره باشد امیر برانغار و امیر جرانغار افواج خود را مرتبه

دست راست دست چپ
بمرتبه بر غنیم برانند واگر بینند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی رسیده

امیران برانغار و جرانغار خود را متوجه دفع و رفع دشمنان شوند

واگر درینوقت امیران برانغار و جرانغار زبونی نمایند امیر

زادگانی که طرح برانغار اند و خویشاوندان که طرح جرانغار ند بر غنیم ترکتاز

آورند

و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و بشجاعت و

مردی صف شکن غنیم گردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند

که علم مخالف را نگونسار کرده اند

و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم بوده باشد درین وقت باید که افواج متفرقه و بهادران قول و افواج التوسانی که در عقب قول آراسته شده بودند بیک مرتبه هجوم آورده ترکتاز نمایند

و اگر درین وقت فتح نشود سلطان راست که خود با دل قوی و همّت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنگ قیصر کردم که با میرزاده میران شاه که سردار دست راست بود امر نمودم که از دست چپ قیصر سرکن پرکن در آید و با میرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیران دست چپ بودند یرلیغ [فرمان پادشاه] فرستادم که بر دست راست قیصر هجوم آورند

و با میرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم [لقب سلطان روم یعنی تندی و جلدی] بایزید که برپشته ایستاده بود ترکتاز آورد

ومن خود با افواج قول و لشکرهای ایماق روی همت بطرف قیصر آوردم

و در حملهٔ اول شکست بر افواج طایفهٔ قیصر افتاد و سلطان محمود خان

بتعاقب قیصر شتافته ویرا دست گیر کرده بدرگاه حاضر آورد و قیمش خان

را نیز بهمین تزوکات شکست دادم و فرمودم که علم وی را نگونسار

گردانیدند

واگر غنیم قزاقی کرده افواج چپاول و شقاول و برانغار و

جرانغار را برهم زند و خود در افوج قول رساند سلطان را واجب است

که پای شجاعت در رکاب صبر مستحکم گردانیده متوجه دفع و رفع

غنیم شود

وچنانچه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید

بذات خود روبرو شدم تا آنکه بر خاک هلاک افتاد

ترتیب آراستن چهل فوج از لشکر دوازده اویماقی که

به تمغا رسیده اند

قراول دست راست　　　قراول دست چپ

هراول

فوج ۱ اوّل ۲ دوّم ۳ سوم ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم

هراول چپاول　　　هراول شقاول

چپاول　　　شقاول

۱ اوّل ۲ دوّم ۳ سوم ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم　　　۱ اوّل ۲ دوّم ۳ سوم ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم

هراول برانغار　　　هراول جرانغار

برانغار　　　جرانغار

۱ اوّل ۲ دوم ۳ سوم ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم　　　۱ اوّل ۲ دوّم ۳ سوم ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم

فوج امیرزادها　　　فوج خویشاوندان

قول

بیست وهشت اویماق که به تمغا

نرسیده اند

فهرست تزک تیمور

تمت

خاتمة الطبع

بمنه وکرمه دراین ایام فرخنده فرجام میمنت التیام قانون معمول شاهان غیور پسند خاطر خاص وعام نزدیک ودور المسمیٰ به ((تزک تیمور)) که از سنه ٧٨٣ ابعدم نزدیک وازهستی دور بود بسعی بالاکلام والاهمام متوقع مراحم رب نعیم ((قاضی عبدالکریم)) وخیرخواه خلق الله ((قاضی رحمت الله)) بازروی بسوی هستی آورده در ((مطبع فتح الکریم واقعهٔ بمبئی)) دفعهٔ اول ٥ ٢ شعبان المعظم سنه ١٣٠٧ هجری بزیور طبع آراسته جلوه افروز گردید حرره میرزا محمد علی کشکول من تصحیح جناب مولوی احسان الٰهی صاحب عم فیوضه